

بازبینی بحث مارکسیستی کار ماهر

گاستون کالیگاریس^۱ و گوئیدو استارُستا^۲

ترجمه‌ی روزبه آقاجری



^۱ Gastón Caligaris دانشکده اقتصاد و مدیریت، دانشگاه ملی کویلمز، آرژانتین، و شورای ملی

تحقیقات علمی و فنی

^۲ Guido Starosta دانشکده اقتصاد و مدیریت، دانشگاه ملی کویلمز، آرژانتین، و شورای ملی

تحقیقات علمی و فنی

مقدمه‌ی مترجم

مسأله‌ی ارزش و چگونگی تعین آن یکی از پرسش‌های بنیادی - و به نظرم یکی از گیراترین مباحث - در هر شکلی از مطالعه‌ی مارکسیستی مناسبات سرمایه‌دارانه است. نیازی به گفتن نیست که با مسأله‌ای پیچیده و پرظرافت روبه‌رویییم که هم پیامدهای نظری و عملی مهمی دارد و هم از قضا به‌سادگی نادیده گرفته شده یا اهمیتی درخور، به‌ویژه در میان مارکسیست‌های ایرانی، نیافته است. یکی از دلایل چنین نادیده‌انگاری‌ای این است که برای مواجهه با آن باید از جایی بسی دورتر از مسائل هرروزی «اولویت‌دار» و همچنین در سطحی بسی انتزاعی‌تر از آنچه در ارتباط با ضروریات مبارزات نظری و سیاسی هرروزه نیاز است آغاز کرد. و سپس می‌بینی که این تازه آغاز کار است.

مقاله‌ی زیر بحثی است درباره‌ی یکی از جنبه‌های تعین ارزش در قالب مناسبات سرمایه‌دارانه‌ی تولید که بر مفهوم «کار پیچیده» و «محصول کار پیچیده» و رابطه‌ی آن با کار ساده و نهایتاً شکل‌ارزش متمرکز است. از منظری شخصی، مباحث این مقاله که در قلب آن‌ها مفهوم «مهارت» قرار دارد، در ادامه‌ی مباحثی است که در رساله‌ی دکتری‌ام درباره‌ی «مهارت در علوم انسانی اجتماعی» جنبه‌هایی دیگر آن واریسی شدند.

نویسندگان این مقاله به‌تازگی این مباحث و فراتر از آن را در قالبی بسط‌یافته‌تر در کتابی با عنوان **ارزش، پول و سرمایه (نقد اقتصاد سیاسی و سرمایه‌داری متأخر)**^۱ پی گرفته‌اند.

این مقاله از آن‌رو اهمیت دارد که جدا از طرح تلاش‌های گوناگون در دو سده‌ی اخیر برای یافتن راه‌حلی برای چگونگی تقلیل کار پیچیده به کار ساده (مشهور به «مسأله‌ی تقلیل») خودش دربردارنده‌ی راه‌حلی خلاقانه برای این مسأله‌ی دشوار است. در اهمیت این مسأله کافی است به این پرسش ساده بیندیشید که به چه معنایی کار پیچیده‌ی یک پزشک را می‌توان در رابطه با کار یک کارگر ساختمانی یا هر دو این‌ها را در نسبت

با کسی که در یک کارگاه بزرگ صرفاً یک دو پیچ را سفت می‌کند در نظر گرفت و در قالب سازمان‌دهی سوسیالیستی یک جامعه‌ی معین «قیمت کار» این‌ها را محاسبه کرد. روشن است که چنین مباحثی نقش نظری مهمی در فهم مارکسیستی خودکارسازی هوشمند و رابطه‌ی میان کار انسانی و رباتیک دارند.

درآمد

در دوران اخیر وفور چشم‌گیر آثاری را شاهدیم که می‌کوشند واکاوی مارکسی در باب تعینات شکل‌ارزش را که محصول کار در سرمایه‌داری می‌یابد، به آزمون دوباره بگذارند. محور مشترک این بازسازی‌های تحلیل مارکس از کالا^۲ در سرمایه نقد خوانش‌های سنتی‌ای بوده است که، در کنار رویکردهای «ریکاردیویی»^۳ تر، عمدتاً دل‌مشغول اثبات‌های صوری تقلیل قیمت‌ها به محتوای کار در آن‌ها بودند. رویکردهای اخیر، برعکس، گرایش داشته‌اند که بر تاریختی شکل‌های اقتصادی سرمایه‌دارانه به‌مثابه‌ی شیوه‌های شی‌ء‌واره‌ی وجود روابط اجتماعی تولید تأکید بگذارند. از این‌رو، این رویکردهای جدید «تحلیل شکل»^۴ به جای اینکه از اساس در پی تبیینی به‌شکلی صوری استوار بر تقلیل ارزش‌ها به کمیّات کار باشند، بر این پرسش تمرکز داشته‌اند که «چرا این محتوا آن شکل خاص را به خود می‌گیرد، به عبارت دیگر، چرا کار در ارزش به بیان در می‌آید و چرا اندازه‌گیری کار بر اساس مدت آن در مقدار ارزش محصول متجلی می‌شود؟» [۱].

در این زمینه، باید متذکر شد که با وجود وسعت دید و ژرفای این بازاندیشی رادیکال اخیر مقوله‌های بنیادی نقد مارکسی اقتصاد سیاسی، به‌دشواری می‌توان، در پرتو این چشم‌اندازهای تازه، به تلاشی اشاره کرد که به پرسش تعینات کار پیچیده^۴ در [افرايند] تولید ارزش پرداخته باشد. این نیز قابل توجه است که این موضوع یکی از اهداف عمده‌ی سرسخت‌ترین منتقدان آثار مارکس و یکی از دشوارترین موانع پیش روی مارکسیست‌هایی بوده است که می‌خواسته‌اند پاسخی برای نقدها فراهم کنند.

خود فرمول‌بندی مسأله‌ی «کار پیچیده» را می‌توان تا اقتصاد سیاسی کلاسیک پی گرفت. همان‌طور که آدام اسمیت در **ثروت ملل** اشاره می‌کند، بدیهی است که «چه بسا در کارکرد یک‌ساعتی پیشه‌ای، که ده سال برای یادگیری آن صرف شده، کار بیشتری وجود داشته باشد تا یک ماه فعالیت صنعتی عادی و مشهود» [۲]. این موضوع را می‌شود از طریق مثال «متعارف» بوم‌باورک از «پیکرتراش» و «سنگ‌شکن» نشان داد. به‌طور خاص اگر، از یک سو، ارزش (مبادله‌ی مجسمه برابر با یک گاری سنگ باشد و، از سوی دیگر، «از نظر ارزش مبادله، همه‌ی کالاها صرفاً از طریق کمیّاتی از زمان کار فشرده^۵ تعریف شوند» [۳]، پس می‌توان نتیجه گرفت که پیکرتراش و سنگ‌شکن مقادیر یکسانی کار را در تولید مجسمه و گاری سنگ صرف کرده‌اند (به‌علاوه با فرض این که هر دو در اوضاع و احوال از نظر اجتماعی یکسانی، یعنی با درجه‌ای عادی از شدت و مهارت و سطح استفاده از فناوری، نیروی کار خود را به کار بگیرند و بنابراین صرفاً کار اجتماعاً لازم^۶ را صرف کنند). با این حال، به نظر می‌رسد که نمود بی‌واسطه با این نتیجه‌گیری در تناقض است. درواقع به نظر می‌رسد که پیکرتراش به‌واقع زمان کار کم‌تری را برای ساختن یک مجسمه صرف می‌کند که به‌هرحال به مثابه‌ی هم‌ارز در مقابل یک گاری سنگ مبادله می‌شود. به عبارت دیگر، ظاهراً «کمیّات زمان کار فشرده»^۷ی نابرابر در مقدار یکسانی ارزش تجلی می‌یابند. اصل مطلب اسمیت که در بالا به آن اشاره شد این است که برای پیکرتراش‌بودن فرایند یادگیری طولانی‌مدتی لازم است در حالی که چند ساعت تمرین و ممارست برای سنگ‌شکن شدن کافی است. با این حال، این مسأله بر جای خود باقی است که چگونه این تفاوت در فرایند یادگیری بر حسب ارزش‌آفرینی^۷ بیان شده است.

همان‌طور که خواهیم دید، راه‌حل مارکس برای این مسأله بسیار موز و، در نگاه نخست، بسیار ساده است. در اساس او هزینه‌ی نیروی کار^۸ را شامل «سطح معینی از پیشرفت» قبلی به مثابه‌ی «کار ساده‌ی چندبرابر شده یا تشدیدشده» می‌داند «چنان که کمیّتی کوچک‌تر از کار پیچیده برابر با کمیّتی بزرگ‌تر از کار ساده در نظر گرفته می‌شود» [۴]. با این همه، صدوپنجاه سالی پس از انتشار سرمایه مارکسیست‌ها به هیچ

توافقی بر سر «مسأله‌ی تقلیل [تحویل، فروگاهی] کار ماهر»^۹ یا، بدتر از آن، حتی بر سر منظور مارکس در این قطعه‌ی کوتاه دست پیدا نکرده‌اند. برخلاف پس‌زمینه‌ی این بحث‌ها، هدف این مقاله از یک سو بازسازی انتقادی تاریخ مناقشات بر سر راه‌حل مارکسی برای «مسأله‌ی کار ماهر» و از سوی دیگر ارائه‌ی چشم‌اندازی بدیل است که با بنیادهای نقد اقتصاد سیاسی سازگار باشد. برای انجام آن، در بخش بعدی بررسی‌ای خلاصه از میراث مکتوب مارکس درباره‌ی این موضوع ارائه می‌دهیم. در دو بخش بعدی آن، بازسازی و آزمون انتقادی بحث‌هایی را بسط می‌دهیم که پس از انتشار سرمایه در گرفته‌اند. در بخش پنجم، به ارائه‌ی راه‌حل بدیل خودمان باز می‌گردیم که بر تحلیل مارکسی از تعیینات شکل کالا^{۱۰} بنا شده است. در آخر، در بخش نتیجه‌گیری نتایج اصلی بحث‌های قبلی را گرد می‌آوریم.

دیدگاه مارکس درباره‌ی کار ماهر

مارکس در آثارش ارجاعاتی کم و عموماً مختصر به مسأله‌ی کار ماهر در رابطه با تعیین‌یافتگی ارزش دارد. علاوه بر این، اظهارات پراکنده‌ای که می‌توان در این نوشته‌ها یافت اکثراً ضمنی، یعنی بیرون از ساختار نظام‌یافته‌ی شرح او، هستند. بنا به اعتراف شارحان متنوع او، نتیجه این است که بازسازی ایده‌های مارکس درباره‌ی این موضوع خالی از دشواری‌های گوناگون نیست.^[۵] به هر روی گمان می‌کنیم که می‌توان نگرشی غالباً بی‌تغییر را صورت‌بندی کرد که پایه‌ای را برای همه‌ی این ارجاعات متفرق مارکس در آثارش به کار ماهر فراهم کند و آن‌ها را یکپارچه سازد. بر پایه‌ی خوانشی دقیق از شواهد متنی در دسترس، در زیر شاخص‌ترین جنبه‌های آن‌ها را خلاصه کرده‌ایم:

(۱) مثل روز روشن است که مارکس گمان می‌کرد تعیین کار انسانی به‌مثابه‌ی جوهر ارزش مستلزم تقلیل تفاوت‌های کیفی در انواع گوناگون کار - گوناگونی‌ای برآمده از توسعه‌ی خاص نیروی کار آن‌هایی که آن را صرف می‌کنند - به یک «واحد مشترک» است. مارکس بر این نظر بود که از این رو آشکارا این تقلیل به سطح انتزاع از ساده‌ترین تعیین‌های ارزش مربوط است. علاوه بر این، چنین چیزی لازم می‌سازد تا زمانی که کارهایی با درجات گوناگونی از پیچیدگی وجود دارند، «مسأله‌ی تقلیل» بر جای بماند

و نتوان کنارش گذاشت. [۶] به‌هرروی همچنین بدیهی است که هنگامی که ابژه‌ی بی‌واسطه‌ی شرح مارکس کالا یا شکل ارزش محصول کار بود، تا آن جایی که آن را موضوعی نسبتاً نابغرنج و «فرعی» در نظر می‌گرفت، موردی مهم برای آشکارکردن «قوانین»ی که بر تقلیل حاکم‌اند به شمار نمی‌آمد.

۲) «واحد مشترک» مزبور کار ساده^{۱۱} است که به مثابه‌ی صرف نیروی کار انسانی متعلق به «فرد متعارف» تعریف می‌شود که برای آن هیچ «توسعه‌ی خاص» پیشینی‌ای در ویژگی‌های مولد نیاز نباشد. [۷] اگرچه آن‌چه کار ساده را تشکیل می‌دهد، نسبت به «دوره‌های تمدنی» گوناگون و در «کشورهای متفاوت» تغییر می‌کند [اما] همواره در هر جامعه‌ی معین معلوم است. [۸]

۳) مارکس اصرار دارد هم‌ارزی متضمن «عنیت ارزش»^{۱۲} نهفته در کالاها آشکارا نشان می‌دهد که تقلیل کار پیچیده به ساده «در پراتیک به سرانجام می‌رسد» و مانند همه‌ی شکل‌های تقلیل تفاوت‌های کیفی در کارهای گوناگون مولد کالاها «پس‌پشت» تولیدکنندگان عمل می‌کند. [۹]

۴) مارکس، با حرکت به سطح انتزاع رابطه‌ی سرمایه، استدلال می‌کند که نیروی کار دارای درجه‌ی بالاتری از پیچیدگی ارزش بسیار بیشتری [در خود] دارد چرا که برای تولید آن کار اجتماعاً لازم بیشتری صرف شده است. [۱۰] به‌هرروی، در دیگر فرازها نه تنها به این اکتفا نمی‌کند بلکه تأکید می‌کند که کارورز^{۱۳} آن ماهر به همان اندازه‌ای ارزش اضافی تولید می‌کنند که کارورزان ساده. به عبارت دیگر، نرخ ارزش اضافی برای همه‌ی انواع کارگران، بی‌توجه به پیچیدگی نسبی نیروی کارشان، یکسان است. [۱۱] در همین چارچوب، به نظر می‌رسد مارکس گاهی پیشنهاد می‌دهد که قسمی پیوند میان ارزش نیروی کار ماهر و ارزش محصول‌اش وجود دارد.

۵) با وجود این، مارکس باور دارد که کار ساده بخش بزرگی از کار انجام‌شده در هر جامعه‌ای را تشکیل می‌دهد و همچنین باور دارد که، با هر نرخ، گرایشی پویا، نهفته در شکل‌های سرمایه‌دارانه‌ی تغییر فنی، وجود دارد که تدریجاً به انحلال شکل‌های پیچیده‌ی کار راه می‌برد. [۱۲]

۶) در آخر، به نظرمان می‌آید که مارکس گمان نمی‌کند برخورد ریکاردو با این موضوع به‌تمامی «نادرست» است. از نظر ما، مارکس گمان می‌کرد که برخورد ریکاردو

با این موضوع] در عوض «ناکامل» است، چرا که ریکاردو نشان نداد رابطه‌ی میان کار پیچیده و ساده به‌واقع چه‌گونه «تعیّن می‌یابد».[۱۳]

اکنون، همان‌طور که کراتکه^{۱۴} می‌نویسد، ارجاعات دیگری به «کار پیچیده» در نوشته‌های مارکس وجود دارد. به‌هرروی، آن‌ها معمولاً قیاس‌هایی هستند که مارکس برای پرتوافکندن بر تعینات دیگر تولید و/یا تحقق ارزش استفاده می‌کند.[۱۴] از این‌رو، برای نمونه، مارکس اشاره می‌کند هنگامی که در سپهر خاصی از تولید شدت^{۱۵} کار با توجه به اوضاع و احوال بیشتر باشد، از نظر اجتماعی به صورتی در نظر گرفته می‌شود که گویی کاری پیچیده‌تر دارد در آن جا انجام می‌گیرد.[۱۵] به‌طور مشابه، هنگامی که یک سرمایه‌ی منفرد نسبت به رقیبان‌اش بهره‌وری نسبتاً بالاتر کار را به جریان می‌اندازد، این وضع در ارزش خروجی‌اش چنان بازتاب می‌یابد که گویی محصول کار پیچیده‌تری است.[۱۶] در آخر، مارکس همچنین از تعین‌های نیروهای چندگانه‌ی ارزش‌آفرین کار پیچیده^{۱۶} برای توضیح قیاسی تعین‌های روابط ارزش بین‌المللی استفاده می‌کند، هنگامی که سطح پایین تحرک سرمایه مانع عملکرد کامل «قانون ارزش» در مقیاس جهانی می‌شود.[۱۷]

از بازسازی تصور مارکس درباره‌ی تعینات کار ماهر در ارتباط با تولید ارزش دو نتیجه‌ی کلی می‌شود گرفت. اول این‌که به نظر می‌رسد خود مسأله ربط نسبتاً حداقلی به تبیین مارکس از ارزش کالاها داشته باشد. علاوه‌براین، تا آن جایی که ساده‌ترین جنبه‌های آن مد نظر است، او به این فکر گرایش دارد که اقتصاد سیاسی کلاسیک (به‌ویژه ریکاردو) پیش‌تر عناصر پایه‌ای راه‌حل را ارائه کرده است: روزهای کاری [کارهای دارای] پیچیدگی‌های متفاوت به‌مثابه مقادیر «چندبرابر» کار ساده هم‌ارز می‌شوند. دوم این‌که جز نقدهای مکرر به ریکاردو به دلیل این‌که این جنبه‌های اولیه‌ی راه‌حل را «بسط بیشتری نداده است»، عملاً خود مارکس در هیچ متنی آن تبیین را کامل نمی‌کند. این ناکامل گذاشتن شامل استقرار آن اصل نیز می‌شود که اجازه می‌دهد بتوان، به شیوه‌ای صریح و دقیق، دلایل خاص این مسأله را توضیح داد که چرا کار پیچیده در یک دوره‌ی زمانی یکسان نسبت به کار ساده ارزش بیشتری ایجاد می‌کند. اما چنین تبیین همه‌جانبه‌ای نه‌تنها در نوشتار ریکاردو مفقود است بلکه در کارهای خود مارکس هم ردی از آن نمی‌توان یافت. مهم‌تر آن‌که هنگامی که در

نظر بگیریم بنا به نظر خود مارکس تبیین ارزش کالاها «بنابراین، چیزی به تمامی متفاوت از روش همان‌گویانه‌ی تعیین ارزش کالاها از طریق ارزش [نیروی] کار یا مزدها» [۱۸] است، ارجاعاتی که آشکارا یا ضمنی مزدهای بیشتر کارورزان ماهر را به ارزش بالاتر محصولات‌شان ربط می‌دهند، بی‌اغراق توجه را بر می‌انگیزانند. در مجموع باید پذیرفت که تبیین خود مارکس از نیروهای چندگانه‌ی ارزش‌آفرین کار ماهر به همان اندازه‌ی پیشینیان‌اش بسط‌نیافته است و این موضوع ارزش موشکافی انتقادی دقیق‌تر را دارد. پیش از انجام آن، نخست باید به ارزیابی واکنش‌هایی بپردازیم که این جنبه از نقد مارکسی اقتصاد سیاسی هم در میان پیروان و هم در میان منتقدان برانگیخته است.

نقد‌های بینش مارکس از «مسأله‌ی تقلیل» و پاسخ مارکسیست‌ها

همان‌طور که دیدیم، مارکس راه زیادی داشت تا به شرحی نظام‌مند از تعینات قدرت‌های ارزش‌آفرین چندگانه‌ی کار پیچیده برسد. آنچه بیش از این‌ها در برخی فرازهای پراکنده و کمیاب و خلاصه‌وار نوشت، دست‌کم در نگاه اول، به صورت بالقوه با نگرش‌های بنیادی او درباره‌ی تعینات ارزش ناسازگار بودند. جای تعجبی ندارد که این جنبه‌ی بسط‌نیافته از نقد مارکسی اقتصاد سیاسی سریعاً توجه منتقدان مارکس را جلب کند؛ کسانی که آن را هدف اولیه‌ی ایرادگیری‌هایشان از سرمایه قرار دادند. به نوبه‌ی خود، این موضوع به کوشش وسیع مارکسیست‌ها برای یافتن پاسخ از طریق طرح راه‌حلهایی بسیار متنوع انجامید؛ راه‌حلهایی برای به‌اصطلاح مسأله‌ی «تقلیل کار پیچیده به کار ساده» در تعیین ارزش کالاها.

در باقی این بخش، نمایی از خطوط مفهومی اصلی را ارائه می‌دهیم که به این بحث در میان آغازگران‌اش شکل داده بودند. به دلیل فضای محدود این مقاله و تکرار مباحث در میان شرکت‌کنندگان، شرحی از نظر زمانی پرجزئیات از هر مداخله در این موضوع به دست نخواهیم داد. در عوض، تشریک مساعی‌های «اساسی»‌ای را نشان خواهیم داد که از نظرمان بینش‌های شاخص گوناگون در این مجادله را نمایان می‌سازند.

نقد راه حل مارکسی

در کار اوگن فُن بومباورک^{۱۷} دو خط بنیادی را در نقد «راه حل» مارکسی می توان یافت. در اثر سال ۱۸۸۴ اش یعنی **سرمایه و بهره** در همان آغاز به چیزی اشاره می کند که همچون نقصی ابتدایی در نظریه ای ارزش مارکس در نظر می گیرد. بنا بر نظر بومباورک هیچ توضیح روشنی درباره ای این که روز کاری کار پیچیده گویی کار بیشتری را از روز کاری همسان کار ساده «متراکم کرده است» وجود ندارد. [۱۹] از این رو، از نظر بومباورک، این که محصول روز کاری کار پیچیده بیانگر مقدار بیشتری ارزش نسبت به محصول روز کاری کار ساده است، آشکارا، با این قانون اقتصادی در تضاد است که مسلم فرض می کند که ارزش از طریق مقدار کار بیرونیت یافته در کالاها تعیین می شود. در نتیجه، بومباورک نتیجه می گیرد که محصولات کار پیچیده صرفاً استثنائی (دیگر) بر قاعده ای کلی در تبیین مارکسی ارزش هستند. [۲۰]

دومین خط اصلی نقد بومباورک در مداخله اش در بحث هایی پدیدار می شود که با انتشار جلد سوم **سرمایه** در گرفت. [۲۱] به شکلی خاص تر، در کتاباش با نام **کارل مارکس و بن بست نظام اش** پیش تر بر این نظر بود که تبیین مارکسی از برابری کارهای کیفیتاً متفاوت ناکام مانده است به این دلیل که چنین استدلالی شکل «یک دور باطل کامل» را دارد: از جست و جو برای تبیین رابطه ای مبادله آغاز می کند اما، در همان جایی که استدلال می کند که «معیار تقلیل [کار ماهر به کار ساده] منحصرأز طریق خود روابط مبادله ای موجود تعیین می شود»، به توجیه رابطه ای مبادله... بر اساس همان رابطه ای مبادله... خاتمه می دهد! [۲۲]

نقد های بعدی به مارکس اکثراً ایده های بنیادی ای را تکرار می کنند یا به سادگی بازفرمول بندی می کنند که پیش تر بومباورک آن ها را طرح کرده بود. [۲۳] آن هایی که مسائل جدیدی طرح کرده اند، به واقع صرفاً، با تمرکز بر تفاوت میان صفات «ذاتی» و «اکتسابی»، به جای تمرکز بر کار پیچیده و کار ساده، اجزای بحث را تغییر می دهند. برای نمونه، این موضوع درباره ای ایرادهای اوپنهاایمر صادق است. [۲۴] در نتیجه این زاویه از مسأله در آثار شومپتیر و ساموئلسن نیز از نو پدیدار می شود که نزد آن ها نیز مارکس از تبیین تفاوت های «طبیعی» در کیفیت کار در می ماند. [۲۵]

«اوج و فرود» پاسخ کلاسیک هیلفردینگ - بائر

به استثنای پاسخ خلاصه و بیشتر بی‌اهمیت لافارگ به بلاک [۲۶]، سیل اولیه‌ی پاسخ‌ها به نقدهای بوم‌باورک نه از سوی مارکسیست‌ها بلکه از سوی ریکاردیویی‌ها [۲۷] یا سوسیالیست‌های غیرمارکسیست سرازیر شد. [۲۸] به‌طور خلاصه، نکته‌ی اساسی در این نخستین مداخلات در مواجهه با ایرادهای بوم‌باورک مطالب عمده‌ای را در خود داشت که بعدها به پاسخ «استاندارد هیلفردینگ - بائر» مارکسیست‌ها تبدیل شد. به‌ویژه این آثار به این موضوع گردن می‌نهادند که تقلیل کار پیچیده به کار ساده مستلزم افزودن همه‌ی آن کارهای گذشته به کار زنده‌ی کارورز ماهر است که مستقیم یا نامستقیم در تولید صفات مولد آن کارگری که حامل نیروی کار پیچیده‌تری است سهیم‌اند. [۲۹]

با این‌همه اولین مارکسیستی که پاسخی به نقدهای باوم‌باورک فراهم کرد برنشتاین بود و این پاسخ بر مبنای متفاوتی صورت‌بندی شده بود. بنا بر نظر برنشتاین، ارزش بیشتر محصول کار ماهر، آن‌طور که بوم‌باورک تصور می‌کند، با رابطه‌ی مبادله تبیین نمی‌شود بلکه با ارزش بزرگ‌تر نیروی کار پیچیده‌تر توضیح داده می‌شود. بنابراین، هرچه ارزش نیروی کاری بالاتر باشد بزرگی ارزشی که از عینیت‌یابی‌اش به دست می‌آید، بزرگ‌تر خواهد بود. [۳۰] راه‌حل ترکیبی برنشتاین، به‌هرحال، همه‌ی مارکسیست‌ها را متقاعد نکرد. به‌واقع اولین واکنش انتقادی به آن تقریباً بلافاصله در اثری از کائوتسکی پدیدار شد که راه‌حل برنشتاین را «التقاطی» دیده بود. [۳۱] اگرچه او اعتراف می‌کرد که نظریه‌ی مارکس درباره‌ی این موضوع «ناکامل» بود اما هیچ راه‌حلی نیز که از آن خودش باشد، ارائه نداد. [۳۲]

رویکرد بدیل مارکسیستی به «مسأله‌ی تقلیل» سرانجام پنج سال بعد، به دست مدرسان دانشگاهی‌ای پدید آمد که تبیین برنشتاین را در خدمت نظریه‌ی ارزشی بناشده بر «هزینه‌های تولید» به کار گرفتند. این نکته‌ی اصلی نقد هیلفردینگ به برنشتاین در جواب‌اش به مقاله‌ی سال ۱۸۹۶ بوم‌باورک بود. همان‌طور که هیلفردینگ توضیح می‌دهد، تبیین برنشتاین می‌خواست که ارزش محصول را از «ارزش کار»

استنتاج کند.[۳۳] برعکس آن، هیلفردینگ و دیگر نویسندگان رویه‌ای را برای تقلیل کار ماهر به کار ساده پیشنهاد می‌دادند که بر افزودن کیفیات کار ساده‌ی مادیت‌یافته در تولید نیروی کار پیچیده و این که به صورت غیرمستقیم در هزینه‌ی دومی «تراکم شده است»، بنا شده بود. هیلفردینگ اظهار می‌کند که آن کارهای شکل‌دهنده^{۱۸} در گذشته «در شخص [بودگی] کارورز واجد صلاحیت ذخیره شده‌اند و تا زمانی که او آغاز به کار نکند این کارهای شکل‌دهنده به سمت جامعه جریان نمی‌یابند» [۳۴]. به‌طور خاص در مورد هیلفردینگ، این «کارهای شکل‌دهنده» جنبه‌ی مهمی از کار «آموزشگر فنی» اند.[۳۵] به‌هرروی، مشابه دویچ [۳۶]، بائر بعدها استدلال کرد که کار «خودآموزی» کارورز ماهر (در چارچوب صلاحیت‌اش در مقام کارآموز) باید به حساب آید.[۳۷]

بنابراین نگرش مارکسیستی «کلاسیک» به «مسأله‌ی تقلیل» از آغاز سده‌ی بیستم در این مشارکت‌ها متبلور شد. به‌طور خلاصه، در راه‌حل «هیلفردینگ - بائر» بیان می‌شد که نیروهای ارزش‌آفرین‌تر کار زنده‌ی پیچیده از «تراکم» همه‌ی کارهای گذشته‌ای ناشی می‌شوند که در تولید مهارت‌های موردانتظار کارورزان مزدی، شامل هم «آموزشگران فنی» و هم «کارآموزان»، بسط یافته‌اند. در بخش بزرگی از سده‌ی بیستم، رویکرد هیلفردینگ - بائر را مارکسیست‌هایی از سنت‌های متفاوت وسیعاً به‌مثابه‌ی پاسخی نهایی به بوم‌باورک پذیرفته بودند.[۳۸] علاوه‌براین، این راه‌حل «کلاسیک» نه‌تنها تأیید اکثر مارکسیست‌ها را با خود داشت بلکه مورد تأیید دانشگاهیان نوریکاردویی نیز بود.[۳۹]

به‌هرحال، از میانه‌ی دهه‌ی هفتاد میلادی، مارکسیست‌ها احتیاط‌ها و ملاحظات را درباره‌ی راه‌حل پیش‌گفته برای «مسأله‌ی تقلیل» ابراز کردند. در گام نخست، استدلال شد که روند تقلیل هیلفردینگ - بائر مستلزم نرخ‌های متفاوت ارزش اضافی برای کار ماهر و ساده است که، ادعا شده بود، در تناقض با نظریه‌ی مارکسیستی بهره‌کشی قرار دارد.[۴۰] ثانیاً دیگر دانشگاهیان استدلال کردند که در مسیر فهم مهارت‌های کارگر به‌مثابه‌ی تراکم مادی کارهای گذشته که نتیجتاً خود را در ارزش بیشتر محصول نشان می‌دهد، ویژگی‌های مولد کارگران همچون سرمایه‌ی ثابت در نظر گرفته می‌شوند.[۴۱] بنا به این نقد دوم، راه‌حل «کلاسیک» دربردارنده‌ی بازگشتی جدی به نظریه‌ی

«سرمایه‌ی انسانی» است که آشکارا برای تضعیف نظریه‌ی مارکسیستی از طریق انکار وجود طبقات اجتماعی متخاصم بسط یافت. [۴۲] در مجموع این نقدها نتیجه می‌گرفتند که راه‌حل هیلفردینگ - بائر باید کنار گذاشته شود.

گسترش متأخرتر راه‌حل‌های تازه برای «مسئله‌ی تقلیل»

در مواجهه با کاستی‌های روند تقلیل سنتی، رویکردهای بدیل جدیدی پدید آمدند که به‌شکلی چشم‌گیر هر وجهی از مسئله را تغییر دادند بدون این‌که دست آخر به توافق برسند. بگذارید به این چشم‌اندازهای متأخرتر درباره‌ی تقلیل کار پیچیده به کار ساده به نوبه‌ی خود نگاهی بیندازیم.

در گام نخست، برخی دانشگاہیان مطرح کردند که تقلیل کار ماهر به کار ساده باید همچون فرایند واقعی و مشاهده‌پذیرِ مهارت‌زدایی از نیروی کار ناشی از دگردیسی فرایند کار / در نظام / سرمایه در نظر گرفته شود. [۴۳] از این منظر، راه‌حل مسئله‌ی تقلیل به ساده‌ترین سطح انتزاع از شکل کالایی تعلق ندارد بلکه به گرایش پویای فرایند تقلیل گنجانده‌شده ذیل سرمایه مربوط است: همگن‌سازی بالفعل ویژگی‌های مولدِ همه‌ی کارگران مزدی ناشی از شکل‌های تغییر فنی در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری. این نویسندگان نتیجه می‌گرفتند که در نتیجه‌ی این فرایند تاریخی، «مسئله‌ی تقلیل اهمیت‌اش را به‌تمامی از دست می‌دهد». [۴۴]

در گام دوم، برخی نویسندگان استدلال کرده‌اند که کلید مسئله در برخورد با کار پیچیده‌تر همچون کاری مؤلّدر نهفته است. [۴۵] به یاد داشته باشیم که تا آن‌جایی که چنین چیزی به ظرفیت تکمیلی برای تولید / ارزش‌های مصرفی در واحد زمان ربط دارد، چنین رویکردی باید توضیح دهد که این بارآوری فیزیکی^{۱۹} بیشترِ کار ماهر را چگونه به نیروهای چندگانه‌ی / ارزش‌آفرین ترجمه می‌کند. در این‌جا هر نویسنده‌ای استدلال خاص خود را دارد. بنابراین، فیلیپ هاروی خیلی ساده بدیهی‌وار می‌پندارد که کار ماهر^{۲۰} «کاراندوز»^{۲۰} (یعنی از نظر فیزیکی مولدتر) است و این فرض را به کار شدیدتر تعمیم می‌دهد، با مسلم‌فرض کردن این‌که ظرفیت‌های ارزش‌آفرین بزرگ‌تر دومی مبتنی بر بارآوری فیزیکی بیشتر است. [۴۶] او از طریق مقایسه با شدت کار است که

نیروی ارزش‌آفرین چندگانه‌ی کار ماهر را تبیین می‌کند. به نوبه‌ی خود، بیده ادعا می‌کند که تا زمانی که تولید کالا و تولید ارزش به‌واقع نتیجه‌ی کار جمعی‌اند هیچ معنایی ندارد که نیروهای ارزش‌آفرین گونه‌گون را به انواع مشخصاً فردی نیروی کار ارجاع دهیم. [۴۷] باین‌حال، او مدعی است که شیوع^{۲۱} آن‌چه نیروی کار «متخصص»^{۲۲} می‌خواند، در یک کارورز جمعی مُتَعین است که بارآوری کلی‌اش بهبود می‌یابد. و از طریق تفسیری خاص از استدلال مارکس درباره‌ی تولید ارزش اضافی مازاد ناشی از نوآوری به دست سرمایه‌ی منفرد که در فصل ۱۲ جلد اول سرمایه ذکر شده، نتیجه می‌گیرد که بارآوری بیشترِ سطح بالاتری از «تخصصی‌شدن» در یک کارورز جمعی^{۲۳} در ارزش‌آفرینی بیشتر در واحد زمان به بیان در می‌آید. [۴۸]

در آخر، شماری تلاش‌های یگانه اما بیشتر ناهمسان برای رسیدن به یک راه‌حل وجود دارد که نمی‌توان آن‌ها را ذیل هر شکل رویکرد مشترک مشخصی گرد آورد. [۴۹] در میان آن‌ها، تلاش هیمل‌وایت از این لحاظ متمایز است که واکنش‌های انتقادی‌ای را در میان دیگر مارکسیست‌ها برانگیخته است. [۵۰] به‌طور خلاصه، هیمل‌وایت استدلال می‌کند که، با فرض ترکیب‌های اندام‌وار (ارگانیک) یکسان سرمایه، تحرک سرمایه در فرایند یکسان‌سازی^{۲۴} نرخ سود یکسان‌سازی متناظر نرخ‌های متفاوت ارزش اضافی را حتمی می‌کند چنان که اگر «گروهی از کارگران با نرخ پرداخت بالاتری نسبت به دیگران استخدام شوند، ارزش بیشتری تولید خواهند کرد». [۵۱]

ارزیابی انتقادی مجادلات درباره‌ی کار پیچیده

بگذارید بحث را از طریق آزمون انتقادی دقیق‌تر مباحث درباره‌ی کار پیچیده که در بخش قبل صرفاً تصویری کلی از آن دادیم، ادامه دهیم. همان‌طور که دیدیم، این بحث در ۱۸۸۴ با نکات انتقادی بوم‌باورک در کتاب **سرمایه و بهره** کلید خورد که بر موضوع تقلیل‌ناپذیری کیفی کدایی کار پیچیده به کار ساده متمرکز بود. جالب است در همین‌جا تذکر دهیم که بوم‌باورک در اثر ۱۸۹۶ش در مواجهه با پاسخ ۱۸۹۵ گرابسکی بار دیگر به این خط استدلالی پرداخت و به‌واقع به نظر می‌رسد که گمان می‌کرد پاسخ گرابسکی، دست‌کم در چارچوبی وسیع‌تر، به‌شکلی نظری سازگار و ازاین‌رو

شیوه‌ای پذیرفتنی برای احتراز از ایراد دوری‌بودن (دور باطل)^{۲۴} است که در این متن بعدی ارائه می‌دهد. [۵۲] به هر حال، بوم‌باورک تبیین گرابسکی را «نابسنده» اعلام می‌کند اما حالا بنا بر بنیادهایی تجربی: حتی اگر بپذیریم «که باید به کار در عملیاتی واقعی به دلیل کسب نیروی کار سهمی تعلق بگیرد» [۵۳] در این تردید وجود دارد که روابط مبادله میان محصول کار پیچیده و محصول کار ساده دقیقاً بازتابی از نسبت کار مقدماتی یا یادگیری‌ای باشد که در هر ساعت از آماده‌سازی برای یک «حرفه»^{۲۵} صرف شده است. [۵۴] اگرچه خود بوم‌باورک شواهد مثبت یا پشتیبان‌هایی برای ادعاهای خود ارائه نمی‌کند، با وجود این نتیجه می‌گیرد که «هیچ‌کس نمی‌تواند ادعا کند که چنین نسبتی یا چیزی که آن را ممکن کند، اساساً محلی از اعراب دارد» [۵۵]. از این رو، بوم‌باورک سریعاً از پاسخ به «شاگرد» (گرابسکی) شانه خالی می‌کند و برای «نشان دادن خطا در شیوه‌ی دلیل‌آوری مارکس» به «خود استاد» [۵۶] برمی‌گردد.

همان‌طور که پیش‌تر ذکر شد، در متن ۱۸۹۶، مهم‌ترین ایراد به استدلال مارکس در **سرمایه** بر دورباطلی متمرکز است که در این ادعا وجود دارد؛ این ادعا که «تجربه نشان می‌دهد» «ارزش» و «فرایند اجتماعی» (که بوم‌باورک این را با «مبادله» یکی می‌گیرد) تقلیل را به نهایت خود می‌رسانند، در حالی که هم‌زمان تقلیل برای توضیح خود رابطه‌ی مبادله پیش‌فرض گرفته شده است. اما این تنها ایراد نیست. علاوه‌براین، بوم‌باورک مارکس را متهم می‌کند که با توسل به رویه‌ای از نظر علمی ناقص که شامل جانشینی «در نظر گرفتن» به جای «بودن» در هنگام در نظر گرفتن کار ماهر به مثابه‌ی کار ناماهر چندبرابر شده است، تفاوت کیفی تقلیل‌ناپذیر میان «دو نوع متفاوت کار با مقدار متفاوت» را نادیده گرفته است. [۵۷] بنا بر نظر بوم‌باورک، این رشته‌ی ایده‌ها از نظر تئوریک ناموجه می‌شوند هنگامی که [در نظر بگیریم که] «در نظر گرفتن» به معنای «بودن» نیست و این نظریه درباره‌ی بودن چیزها سخن می‌گوید» [۵۸].

اکنون پاسخ مناسب کامل به این دو ایراد به بحثی گسترده‌تر درباره‌ی نقد کلی‌تر بوم‌باورک به نظریه‌ی ارزش مارکس نیاز دارد، وظیفه‌ای که آشکارا از چشم‌انداز محدودتر این جستار درباره‌ی مسأله‌ی تقلیل کار ماهر فراتر می‌رود و این‌که، علاوه‌براین، در جای دیگر به آن پرداخته‌ایم. [۵۹] در این جا صرفاً می‌توانیم نکاتی چند

را ارائه دهیم درباره‌ی ضعف بنیادی نقد بوم‌باورک. به‌طور خلاصه، این موضوع بر می‌گردد به ناکامی بوم‌باورک در فهم سرشت بت‌واره‌گون «عینیت ارزش» که به «تعیّن شکل»ی بنیادی صورت می‌بخشد که محصول کار را به‌مثابه‌ی چیزی به‌طور کلی مبادله‌پذیر و از این‌رو به‌مثابه‌ی کالا می‌نمایاند. [۶۰] به عبارت دیگر، بوم‌باورک از این واقعیت غفلت می‌کند که ارزش، به مثابه ویژگی تاریخی خاص مبادله‌پذیری عام، جنبه‌ای ابژکتیو و عینی است که درون‌ماندگار کالاست و هم از ارزش مبادله، که شکل ضروری پدیداری‌اش است، و هم از کار مجرد (اجتماعاً لازم به‌شکل خصوصی انجام‌شده) که گوهر آن را می‌سازد، متمایز است. در مقابل، السون می‌نویسد [۶۱]، بوم‌باورک در بدخوانی‌اش از استدلال مارکس بی‌واسطه از روابط مبادله به کار می‌پرد. به همین صورت، او از این نکته‌ی حیاتی غفلت می‌کند که مارکس در حال تحلیل کالا «به صورت کلی» نیست بلکه در حال تحلیل کالای سرمایه‌دارانه است که در جامعه‌ای وجود دارد که در آن تولید کالا به رابطه‌ی اجتماعی عام تبدیل شده و از این‌رو مبادله‌اش مستلزم هم‌ترازی (برابری) ^{۲۶} (بنابر این همسانی کیفی ^{۲۷} و ضرورت کمی ^{۲۸}) است. [۶۲] همچنین، بوم‌باورک در فهم این موضوع ناکام می‌ماند که عینیت شیء‌واره‌ی منحصرأ اجتماعی اما باین همه عملاً واقعی ارزش است که کالاهایی را که از نظر کیفی یکسان «در نظر گرفته شده‌اند» متفاوت می‌سازد و در نتیجه در پراتیک و عمل همه‌ی تفاوت‌های کیفی درونی مادّیت انواع گوناگون کارهایی که آن‌ها را به وجود آورده‌اند، نفی می‌شوند. از این‌رو، شکل از نظر تاریخی خاص فرایند زندگی اجتماعی است که محصولات منفرد کار را به عام‌ترین تعیّن عمومی باقی‌مانده‌شان، یعنی مادیت یافتن‌های کار ساده‌ی اجتماعاً لازم و مجرد، «تقلیل می‌دهد». [۶۳] به عبارت دیگر، «اثبات» واقعی این‌که تقلیل کار پیچیده به کار ساده روی می‌دهد مترادف است با شرح تعیّنات بنیادی تشکیل اجتماعی «عینیت بت‌واره‌ی ارزش» و از تحلیل نسبت کمی‌ای که بر پایه‌ی آن کار پیچیده کار ساده‌ی چندبرابر شده «در نظر گرفته می‌شود» متفاوت است. در این بدخوانی «نا اجتماعی» نقد اقتصاد سیاسی مارکس، بوم‌باورک این دو موضوع آشکارا جدا از هم را یکی می‌گیرد. [۶۴]

علاوه‌براین، «فرایند اجتماعی» که بنا بر نظر مارکس چنین تقلیلی را «در پس پشت تولیدکنندگان» «تکمیل می‌کند»، با احترام به نظر بوم‌باورک، «فرایند مبادله»

نیست. این فرایند اجتماعی به‌واقع شیوه‌ای نامستقیم است که از طریق آن، خصلت اجتماعی فعالیت مولد انسانی به یگانگی درون‌ماندگارش دست می‌یابد آن‌گاه که هر فرایند تولید به شکل کارهای مستقل و به شکل خصوصی سازمان‌دهی شده است. [۶۵]

تحت این شرایط، خصلت اجتماعی کارهای منفرد که کار جهانی جامعه را در بر دارد، آگاهانه بر پایه‌ی خصلت مفید یا مشخص‌شان و پیش از آن که اعمال شوند، بنا نشده‌اند. در عوض، صرفاً «پس از پایان کار»^{۲۹} و بر پایه‌ی هویت مادی درونی‌شان به‌مثابه‌ی برآمدهای مولد کیفیتاً همگن جسمانیت محض انسانی (اعصاب مغز، ماهیچه‌ها و...) بازشناسی می‌شوند که، همین که در محصول عینیت یافتند، چیزی/اجتماعاً بازنموده به‌مثابه‌ی صفت چیزوار^{۳۰} محصول تبدیل می‌شوند که به آن اجازه می‌دهد تا وارد رابطه‌ی مبادله شود و به‌شکلی نامستقیم بیان تعین درون‌ماندگار سوژه‌ی انسانی به‌مثابه‌ی اندام منفرد کار اجتماعی باشد: شکل مبادله‌پذیری عام یا شکل ارزش. [۶۶]

همان‌طور که خود مارکس معترف است، توصیف علمی این فرایند اجتماعی و انحلال از‌نظر پراتیکی تعین‌یافته‌ی همه‌ی تفاوت‌های کیفی مادی در کارهای مشخص مولد کالا می‌تواند همچون چیزی بی‌معنا به نظر برسد و مطمئناً به چشم کسی مثل بوم‌باورک چنین به نظر رسیده است. با وجود این، همان‌طور که مارکس ادامه می‌دهد، این «شکل بی‌معنا» دقیقاً همان مسیری است که در آن رابطه میان کارهای خصوصی متفاوت و کار جمعی جامعه بر خود تولیدکنندگان آشکار می‌شوند هنگامی که فرایند زندگی انسانی^{۳۱} این شکل اجتماعی از‌نظر تاریخی خاص را به خود می‌گیرد. [۶۷] از این‌رو این «خبرگی دیالکتیکی» مارکس نیست که، از طریق بازی با کلمات، «درنظر گرفتن» را به جای «بودن» می‌نشانند بلکه شکل اجتماعی بت‌واره‌ی تولید سرمایه‌داری است که، به وحشیانه‌ترین وجه، «جانشینی»^{۳۱} پیش‌گفته را به انجام می‌رساند و همه‌ی تفاوت‌های کیفی در کار انسانی را به تفاوت‌های کمی فرو می‌کاهد و تقلیل می‌دهد.

در آخر، چنین چیزی به این معناست که هیچ دور باطلی در استدلال مارکس وجود ندارد. به همین دلیل استقرار اجتماعی عینیت ارزش محصول کار در فرایند بی‌واسطه‌ی تولید روی می‌دهد و از این‌رو پیش‌فرض برقراری روابط مبادله‌ای است که صرفاً، به شیوه‌ای «غیرمستقیم»، تعینات اجتماعی کار منفرد را که پیش‌تر در فرایند کار جاگذاری شده‌اند، بیان می‌کنند.

در این جا، چنین چیزی به این معناست که بوم‌باورک استدلال معین مارکس درباره‌ی دلایل عمومی^{۳۲} برای تقلیل کار پیچیده را در فصل یک **سرمایه** سوءتعبیر کرده است. با وجود این، چنین چیزی به این معنا نیست که مارکس *تمام و کمال* چنین توضیحی را ارائه کرده است. همان طور که در بالا گفتیم، تا آن جایی که ضرورتاً نادرست نباشد، تبیین مارکس از نیروهای ارزش آفرین چندگانه‌ی کار ماهر مسلماً در حال توسعه بوده است. مشخص تر این که مارکس توضیحی جزئی‌نگرانه از تعیناتی ارائه نمی‌دهد که شناسایی کیفی بی‌ابهام و روشن آن کارهای ساده‌ی خاص را که در کار پیچیده «متراکم» شده‌اند، ممکن می‌کنند. در نتیجه، نمی‌تواند شرحی از تعین کمی آن درجه‌ای ارائه دهد که در آن، کار ماهر، بنا بر آن، کار ناماهر چندگانه «در نظر گرفته شده» و به این شیوه، با تعین ارزش کالاها از طریق کار مجرد اجتماعاً لازم عینیت یافته در آن‌ها در فرایند تولید سازگار است. همان طور که دیدیم، این دقیقاً آن چیزی است که اکثر مشارکت‌کنندگان در این بحث «کلاسیک» کوشش کرده‌اند آن را در پاسخ به نقدهای بوم‌باورک، در خطوط [نظری] وسیعی با اجتناب از ناسازگاری نظریه‌ای که متهم به آن بود، بسط دهند. بگذارید اکنون به ارزیابی انتقادی مشارکت‌های پسامارکسی بپردازیم و ببینیم که آیا آن‌ها با کارآمدی توانسته‌اند در حل کردن مسأله‌ی کذایی تقلیل به موفقیتی دست یابند یا نه.

نخستین کوشش برای یافتن راه‌حل را برنشتاین [۶۸] ارائه داد که، مشابه کوشش متأخرتر هیمل‌ویت [۶۹]، اساساً ارزش والاتر محصول کار پیچیده را در چارچوب ارزش بزرگ‌تر نیروی کار ماهر بررسی می‌کند. با وجود این، همان طور که دیگر مارکسیست‌ها خیلی پیش‌تر درباره‌ی آن گفته‌اند، این تبیین کاری نمی‌کند جز بازگشت به نظریه‌ی ارزشی بناشده بر «هزینه‌های تولید» به جای این که ارزش کالاها را بر اساس کار زنده‌ی عینیت یافته در تولیدشان تبیین کند. علاوه بر این، تا آن جایی که چنین تبیینی بر فرایند شکل‌گیری نرخ عمومی سود در فرایند گردش استوار است، رویکرد هیمل‌ویت مشخصاً و عمدتاً خود را در مظان اتهام بوم‌باورک درباره‌ی استدلال دوری قرار می‌دهد. در مقابل‌شان، هیل‌فردینگ - بائر و پیروان‌شان آشکارا گمان می‌کنند که در روند تقلیل مورد نظرشان از خطای برنشتاین درباره‌ی تعیین ارزش محصول کار ماهر بر پایه‌ی

ارزش نیروی کار ماهر اجتناب کرده‌اند. به‌هرروی، آن‌طور که منتقدان پیش‌گفته‌ی راه‌حل «کلاسیک» [۷۰] گفته‌اند، با گنجاندن کارهای اجتماعاً لازم موردنیاز برای تولید نیروی کار ماهر در ارزش محصول کار ماهر، آن‌ها در نهایت به همان اشتباه اولیه باز می‌گردند یعنی تلفیق ارزش نیروی کار («کار گذشته»ی عینیت‌یافته در آن) و ارزش مصرف‌اش (قابلیت ارزش‌آفرینی کار زنده در عمل). درواقع بی‌توجه به درجه‌ی پیچیدگی تجسم‌یافته در نیروی کار کارگر، نمی‌توان هیچ ردی از کار گذشته‌ی مورد نیاز برای تولید نیروی کار ماهر در نیروهای ارزش‌آفرین «چندگانه»ی نیروی کار زنده‌ی ماهر در عمل پیدا کرد. به این معنا، کار «آموزشگر فنی» یا کار عینیت‌یافته در یک کتاب درسی چندان تفاوتی با آن کارهای عینیت‌یافته در بی‌روح‌ترین کالاهایی ندارند که کارگران در هنگام ناهار مصرف می‌کنند. [۷۱] علاوه بر این که آن‌ها شکل کالایی^{۳۳}ی دارند، یکسره بخشی از کار اجتماعاً لازم به شکل خصوصی انجام‌شده‌ی موردنیاز برای تولید نیروی کار کالایی و، به این شرط، مطلقاً مستقل از کاری هستند که کارگران انجام می‌دهند آن‌گاه که نیروی کارشان را در فرایند کار سرمایه‌دارانه به کار می‌اندازند. [۷۲]

بگذارید اکنون راه‌حل‌های اساسی‌ای را مد نظر قرار دهیم که پس از مرگ پارادایم «کلاسیک»، بررسی‌شده در بالا، بسط و توسعه یافتند، آن هم با آغاز از آن‌هایی که با پیچیدگی بیشتر کار چنان برخورد می‌کنند که گویی دربردارنده‌ی بارآوری^{۳۴} بیشتر است. نخستین نکته‌ی انتقادی‌ای که می‌توان به این ملاحظه وارد کرد این است که این راه‌حل‌ها تمایل دارند تعین‌های گوناگون کار را که بنا بر تبیین مارکسیستی ارزش، آشکارا از هم جدا هستند، یکی کنند. این یکی کردن مشخصاً در کار ف. هاروی [۷۳] انجام می‌گیرد که در بحث‌اش، همان‌طور که دیدیم، شدت کار را به این آمیزه اضافه می‌کند: توضیح‌اش درباره‌ی نیروهای ارزش‌آفرین چندگانه‌ی کار ماهر به‌سادگی بر قیاسی با کار شدیدتر بنا شده است. به هر روی، به نظرمان نمی‌رسد که چنین قیاسی در برابر واری موشکافانه تاب بیاورد. بدیهی است که یک «پیکرتراش» می‌تواند به همان اندازه‌ی یک «سنگ‌شکن» در صرف گسترده و شدید (اجتماعاً لازم) نیروهای بدنی مولدش درگیر شود اما، با وجود این، کارش دربردارنده‌ی پیچیدگی بیشتری باشد: نیروی کار اولی هنوز هم به دوره‌ی طولانی‌تری از یادگیری نیاز دارد تا به سطحی بارآور

برسد که از این رو الزاماً در میزان بسیار بالاتر ارزش محصول کارش بازتاب می‌یابد. با تبیین نیروهای ارزش‌آفرین تکمیلی کار ماهرتر بر پایه‌ی بارآوری فیزیکی بیشتر کذایی‌شان همه‌چیز بر بنیانی لرزان‌تر قرار می‌گیرد. در گام نخست، کار مولد (بارآور) تر، بنا به تعریف، مستلزم آن است که «تعداد محصولات بیشتری را در دوره‌ی زمانی یکسان تولید کند» و به فرض که «کمیتی معین از زمان کار همچنان در میزان یکسانی ارزش نمود یابد»، چنین چیزی «ارزش کالا را کاهش می‌دهد» به این دلیل که «زمان کاری را که در طول آن همان کالا بتواند تولید شود، کوتاه کرده است» [۷۴]. برعکس، همان‌طور که با جزئیات بیشتر در زیر خواهیم دید و همان‌طور که حتا بوم‌باورک (با اکراه) آماده‌ی تأیید گرابسکی است، کار ماهر مستلزم صرف بیشتر کار برای تولید یک کالا است. در گام بعدی، همپیوندی میان پیچیدگی و بارآوری فیزیکی کار نیز مسأله‌دارتر است. زیرا اگرچه تحلیل مقایسه‌ای دومی همواره به تولید ارزش مصرفی یکسان اشاره دارد، در دومی مقایسه‌ی کارهایی که ارزش‌های مصرفی متفاوتی به وجود می‌آورند، مد نظر است. به این معنا، به همان صورتی که روبین در مداخله‌اش در بحث‌های دهه‌ی ۱۹۲۰ میلادی بیان کرد، چنین راه‌حلی مسأله‌ی تقلیل کار پیچیده به کار ساده را با مسأله‌ی تقلیل کار فردی به کار اجتماعاً لازم برای تولید یک کالای معین خلط می‌کند. [۷۵]

این خلط مبحث دومی را همچنین می‌توان، البته بنا به دلایلی دیگر، در مورد ارتباط پیچیدگی بیشتر کار با بارآوری بیشتر نزد بیده یافت. [۷۶] در مورد این مؤلف، این آشفتگی در گام نخست ناشی از راه‌حل خاص او برای مسأله‌ی تقلیل است که، همان‌طور که دیدیم، شامل «قطع ارتباط» میان کیفیات خاص بارآور (مولد) کار پیچیده و ظرفیت ارزش‌آفرینی چندگانه‌ی آن است. به نوبه‌ی خود، این ارتباط با این استدلال قطع می‌شود که در بافتار تبعیت کار از سرمایه، ارزش‌آفرینی محصول کارورز جمعی کارگاه همچون یک کل است. از این رو بیده نتیجه می‌گیرد که بی‌معنی است که «میزان [تأثیر] کار تخصصی‌شده بر افزایش ارزش را به صورت منفرد در نظر بگیریم» [۷۷]. حال از آن‌جایی که حقیقت دارد در سطح نظام‌یافته‌ی تبعیت واقعی کار از سرمایه، کالا نشان می‌دهد که نتیجه‌ی فعالیت مولد ترکیبی کارگر جمعی است، گمان می‌کنیم که نتیجه‌گیری بیده درباره‌ی محور (شیوع)^{۳۵} کار ماهر عجولانه است و درواقع از

مقدمات پیش‌گفته بر نمی‌آید. حرفی نیست که مارکس، در فصل ۱۳ **سرمایه** درباره‌ی «هم‌یاری»^{۳۶}، می‌گوید که با تعین‌یافتگی کارگران مزدی منفرد به مثابه‌ی اعضای یک پیکره‌ی بی‌کم‌وکاست مولد جمعی در کارگاه، ارزشی که تولید می‌کنند به نتیجه‌ی *اندام‌وار* روز کاری جمعی‌شان بدل می‌شود، چنان که «روز هر انسان منفرد جزء صحیحی از»^{۳۷} دومی است. [۷۸] بنابراین، «هرگاه شمار معین میانگینی از کارگران با هم به کار گرفته شوند»، تفاوت‌های کیفی فردی نسبت به کارگر میانگین «همدیگر را جبران می‌کنند و از میان می‌روند (محو می‌شوند)» [۷۹]. پس نکته این است که پیامد تعین‌یافتگی کارروز جمعی به مثابه‌ی سوژه‌ی مادی ارزش‌آفرینی بر ساخت عملی - عینی کار تولیدکننده‌ی کالا به مثابه‌ی *کار میانگین اجتماعی* است. از این‌رو این نوع واگرایی کیفی در سهم تولیدی کارگران مزدی که مارکس در این صفحات به آن ارجاع می‌دهد، همان نیست که مهارت‌های «*کنتسابی*» (که آن‌هایی‌اند که برای تعین‌یافتن کار پیچیده لحاظ می‌شوند) از آن نشأت می‌گیرند. در عوض او آشکارا به لغو تفاوت‌های فردی در مهارت‌های «*طبیعی*» و بنابراین به یکی از جنبه‌های تقلیل کار فردی به کار *اجتماعاً لازم* ارجاع می‌دهد. با وجود این، دلیلی وجود ندارد که شکل‌یابی کارروز جمعی بروز و شیوع «کار تخصصی»^{۳۸} را در تولید ارزش از میان می‌برد (محو می‌کند). در این‌جا مهم است به خاطر داشته باشیم که معضل پیش‌رو در مسأله‌ی تقلیل کار پیچیده ایجاد دو *ارزش مصرفی متفاوت* است. و حتی اگر هر کالا به مثابه‌ی محصول درون‌ماندگار کارروز جمعی در نظر گرفته شود، آن‌چه روی می‌دهد به‌طور ساده بر ساخت عملی - عینی *درجه‌ای میانگین/از پیچیدگی یا سطح مهارتی* برای هر «کارگاه به‌مثابه‌ی کل»، فارغ از ترکیب‌های موردانتظار مهارت‌های فردی («*کنتسابی*») اعضای آن، است. هر چه درجه‌ی میانگین پیچیدگی یک کارروز جمعی معین بزرگ‌تر باشد، اندازه‌ی ارزش تولیدشده (به همان نسبت) بزرگ‌تر است. به‌طور خلاصه، تفاوت‌های کیفی ناشی از واگرایی در مهارت‌های «*کنتسابی*» با شکل‌یابی کارروز جمعی به مثابه‌ی سوژه‌ی مادی تولید کالایی سرمایه‌داری از میان نمی‌روند (محو نمی‌شوند). از این‌رو همچنان «مسأله‌ی تقلیل» کار پیچیده حل‌ناشده باقی می‌ماند. [۸۰]

باقی مشارکت‌ها آن‌هایی‌اند که مسأله‌ی تقلیل کار ماهر را با توسل به گرایش سرمایه به مهارت‌زدایی مطلق و عمومی از کار انسانی در جست‌وجوی ارزش اضافی نسبی بررسی می‌کنند. [۸۱] دست‌کم سه مسأله وجود دارد که نمی‌گذارند این تلاش‌ها به راه‌حلی دست یابند. نخست، همان‌طور که پیش از این دیدیم (و کمی بالاتر درباره‌اش بحث کردیم)، بنا به نظر مارکس، نحوه‌ی برخورد با تقلیل به سطح انتزاع ساده‌ترین تعین‌های ارزش (واقعیتی که منتقدان‌اش مانند بوم‌باورک هوشمندانه و بجا اشاره کرده‌اند) مربوط است. بدون بنیادی محکم برای شکل ارزش که ازپیش در سطحی نظام‌یافته بنا شود، کل توسعه‌ی نظام‌مند پی‌آیند تعین‌های شکل یکسره بر بنیانی لرزان قرار می‌گیرد. با وجود این، این دقیقاً همان چیزی است که روی می‌دهد اگر، همان‌طور که آن دانشگاهیان چنین می‌کنند، تبیین تقلیل به سطح نظام‌یافته‌ی شکل سرمایه معطوف شود. می‌توان بنا بر دلایل نظری تقریر کامل تعین قطعی را تا دست‌یابی به سطح انضمامی‌تری از انتزاع به تعویق انداخت. اما مطمئناً باید/مکان بسط در سطوح نظام‌یافته‌ی انتزاعی‌تر برای چنین تبیینی وجود داشته باشد، که قطعاً انجام‌شدنی نیست اگر مبتنی بر گرایش سرمایه به مهارت‌زدایی باشد. ثانیاً حتی در سطحی نظریه‌ای، گرایش به تنزل ویژگی‌های مولد کارگران مزدی یگانه چیزی نیست که بر دگردیسی‌های فرایند کار سرمایه‌دارانه که خود از طریق فرایند خودکارسازی فزاینده‌ی صنعت کلان‌مقیاس ایجاد شده‌اند، حکم می‌راند (اگرچه اولی مسلماً همان چیزی است که توجه مارکس را در سرمایه به خود جلب کرد). واقعیت دارد که صنعت کلان‌مقیاس همچنین دربردارنده‌ی گرایشی دیگر به گسترش ویژگی‌های مولد بخشی از کارگر جمعی و به همین دلیل مسئول پیشرفت کنترل آگاهانه بر پویای نیروهای طبیعی (یعنی علم) و کاربردهای فناورانه‌ی آن در سازمان‌دهی اجتماعی مستقیم فرایند بی‌واسطه‌ی تولید است. اگرچه مارکس در سرمایه آشکارا به آن اشاره نکرده است [۸۲]، روشن است که تولید ارزش اضافی نسبی شکل‌های پیچیده‌تر کار را از این کارگران طلب می‌کند. تا آن‌جا که در سرمایه بحث شده است، این‌ها همچنین «تأثیرات بی‌واسطه‌ی تولید ماشینی بر کارگر» [۸۳] هستند. نهایتاً این‌که حتی اگر توجهی به این گرایش دیگر نکنیم، آن چیزی که از نیروی کار مهارت‌زدایی می‌کند صرفاً به تدریج

یا به درجاتی تحقق می‌یابد. بنابراین، مهارت‌های خاص یک‌شبه از میان نرفته‌اند بلکه در یک فرایند تاریخی طولانی‌مدت این اتفاق روی داده است. تا آن‌جا که بر تفاوت‌ها در درجه‌ی پیچیدگی کارهای گوناگون «به شکل تجربی» تأکید شده باشد، پرسش تعیین ارزش محصولات کار ماهر هنوز نیاز به راه‌حل دارد. در بخش بعدی، بر همین اساس، شیوه‌ای بدیل را برای پرداختن به مسأله‌ی تقلیل طرح می‌کنیم که هر چند تا حدی از آن‌چه مارکس آشکارا درباره‌ی این موضوع گفته است‌فرا تر می‌رود اما با تبیین او از ساده‌ترین تعین‌های ارزش و ارزش اضافی که در سرمایه جلد یک ارائه کرد، هم‌راستا است.

تعیین کار پیچیده در تولید ارزش

بنا بر استدلال‌های بالا بینش کلیدی در تحلیل کالا نزد مارکس که لازم است برای رسیدگی به مسأله‌ی کار ماهر بازیابی شود، این است: آن‌چه از نظر اجتماعی کالاهای متفاوت را کیفیتاً یکسان در نظر می‌گیرد و «در عمل» همه‌ی تفاوت‌های کیفی درونی مادی همه‌ی انواع کارهایی که آن کالاها را تولید می‌کنند نفی می‌کند، عینیت ارزش بت‌واره^{۳۹} است. تحلیل کار تولیدکننده‌ی کالا از این‌رو باید در پی یافتن شناسه‌ی کیفی مادی زیربنایی‌ای پس پشت شکل‌های انضمامی ظاهراً گوناگون آن باشد. به‌طور خاص، مارکس در بخش یک سرمایه سه نوع از تفاوت‌های کیفی‌ای را شناسایی کرد که در نظر اول نقش کار را به مثابه‌ی جوهر همگن ارزش^{۴۰} نفی می‌کنند.

در گام نخست این‌که گونه‌گونی‌ای در صرف‌کرد فردی کار برای تولید ارزش مصرفی‌ای یکسان وجود دارد. بنا بر نظر مارکس، چنین چیزی از یک سو برآمده از تفاوت در وضعیت و توانایی‌های «طبیعی» تولیدکنندگان کالا و از سوی دیگر، به شکلی اساسی‌تر، ناشی از شرایط فنی تولید است. [۸۴] در این راستا مارکس استدلال می‌کند که شکل ارزش از آن‌جایی از این تفاوت‌ها فرا می‌رود صرفاً مقدار زمان کار فردی‌ای است که با شرایط عادی تولید منطبق و حد وسط مهارت و شدت [کار] است که برای تعین بابتی بزرگی ارزش به حساب می‌آید. [۸۵] به عبارت دیگر، صرفاً تا آن‌جایی که

اجتماعاً لازم است، خصلت مجرد کار خصوصی فردی از نظر اجتماعی در شکل ارزش بازتاب می‌یابد.

تفاوت دوم به خصلت متعین هر کار مشخص (انضمامی) مربوط است. ظاهراً «خیاطی و بافندگی کیفیتاً شکل‌های متفاوت کار هستند» [۸۶]. در تحلیل خود کالا (بهره‌ی یک از بخش یک سرمایه) این تفاوت صرفاً «به شکلی سلبی» یعنی خیلی ساده از طریق کنارگذاشتن «کیفیت متعین فعالیت تولیدی» شان رفع شده است. [۸۷] از این رو، با در نظر گرفتن کار عینیت یافته این تفاوت با ملاحظه‌ی جوهر ارزش به مثابه‌ی «کار انسانی همگن یعنی نیروی کار انسانی بی توجه به شکل استفاده از آن» [۸۸] برطرف می‌شود. برعکس، در تحلیل کار تولیدکننده‌ی کالا (بخش ۲)، یعنی تحلیل کار به مثابه‌ی فعالیت، آن شرح اکنون به سوی کشف کیفیت مادی/ایجابی زیربنایی جوهر ارزش به مثابه‌ی «مصرف مولد مغز و ماهیچه‌ها و اعصاب و دست‌ها و دیگر اجزای انسانی» پیش می‌رود که مارکس آن را کار مجرد می‌خواند. [۸۹] از این رو تفاوت کیفی درون‌ماندگار در شکل‌های گوناگون کار در تعین‌یابی کار ارزش‌آفرین به مثابه‌ی صرف‌کرد محض نیروی کار انسانی، با آن کارهای مفید متنوعی که به مثابه‌ی صرفاً دو شکل متفاوت، از آن صرف‌کرد [نیروی کار انسانی] معین شده‌اند، به چیزی رفع شده^{۴۱} تبدیل می‌شود.

سومین تفاوت کیفی‌ای که در تحلیل کار تولیدکننده‌ی کالا پیش چشم قرار می‌گیرد، مشخصاً آن چیزی است که مشخصه‌های کار پیچیده را نشان می‌دهد و از این رو آن را دقیق‌تر بررسی می‌کنیم. مارکس در این جا تذکر می‌دهد که نیروی کار انسانی خودش باید به سطح معینی از توسعه رسیده باشد پیش از آن که بتواند در این یا آن شکل گسترش یابد، [۹۰]. تحلیل کار همچون فعلیت^{۴۲} اکنون به تحلیل نیروی کار به مثابه‌ی توانش^{۴۳} انسانی برای آن فعالیت بارآور فرا می‌رود. از همین رو کارهای متفاوت که به کیفیت عمومی‌شان به مثابه‌ی صرف‌کرد بارآور جسمانیت انسانی تقلیل یافته بودند، اکنون، بر پایه‌ی میزان متغیر پیچیدگی نیروهای کار مربوطه‌ای که هر یک از آن‌ها صرف‌کرد خودشان را دارند، کیفیتاً تمایزی بیشتر پیدا می‌کنند. در مواجهه با این جدایی، مارکس نخست به یاد خواننده می‌آورد که فقدان تفاوت کیفی همراه با

‘کار شیئیت یافته’ هنگامی آشکار شد که جوهر ارزش کشف شده بود. درواقع در کشف محتوای ‘عینیت شبیخ‌گون’ ارزش کار همچون فعلیت یافتن نیروی کاری ظاهر نشد که کم یا بیش، به مثابه‌ی ‘کار همگن انسانی’ صرف، توسعه یافته است. مشابه آن دو مورد قبلی، نیاز به فرارفتن از این تفاوت باید شامل آشکارسازی مسیری خاص شود که در آن شکل ارزش آن کیفیت‌های متفاوت را ‘در پراتیک’، در کار تولیدکننده‌ی کالا، رفع می‌کند. در این مورد مارکس نتیجه می‌گیرد که کار بازنمایی شده در ارزش کالاها ‘کار میانگین ساده’^{۴۴} یعنی ‘صرف‌کرد نیروی کار به تملک درآمده در اندام‌های جسمانی هر انسان’^{۴۵} معمولی، به صورت میانگین، بدون هیچ توسعه یافتگی‌ای در هیچ مسیر خاصی [۹۱] است. از این رو / از طریق شکل ارزش همه‌ی کارهایی که برای انجام‌شان به نیروی کار پیچیده‌تری نیاز هست، / از نظر اجتماعی به مثابه‌ی سرجمع کمی (یا مجموع) واحدهای کار ساده بازنمایی می‌شوند که نتیجه‌ی تقلیل عملی پی‌آیند تولید خود نیروی کار ماهر به یک صرف‌کرد انباشتی از نیروی کار ساده است.

همان‌طور که دیدیم، این تبیین برای توضیح کیفی کارهای ساده‌ای که باید در تولید نیروی کار پیچیده‌تر لحاظ شوند و / از این رو بتوانند به صورتی کمی درجه‌ای را ایجاد کنند که در آن نیروهای ارزش‌آفرین کار پیچیده چندبرابر می‌شوند، کافی نیست. همچنین دیدیم که بحث‌های مارکسیستی بعدی در فهم این مسأله به آن صورتی که با تحلیل کالا، آن چنان که مارکس در سرمایه پرداخته بود، سازگار باشد ناکام ماندند. بگذارید درباره‌ی نیروهای ارزش‌آفرین کار ماهر بر پایه‌ی ساده‌ترین تعین‌های شکل ارزش بیشتر توضیح دهیم.

در راستای تحلیل مارکس از کالا استدلال کردیم که صرفاً کار اجتماعی به شکلی خصوصی برعهده گرفته شده می‌تواند تولیدکننده‌ی ارزش باشد. اولین نتیجه‌ی فرعی آن این است که تنها آن کارهای ساده‌ای که به شکلی خصوصی با توجه به مصرف‌کننده‌ی محصول کار پیچیده سازمان داده شده‌اند، باید همچون چیزهایی در نظر گرفته شوند که از نظر اجتماعی در ارزش دومی بازنموده می‌شوند. پرسش بسیار مهم این است: چه هنگامی تولید خصوصی ‘کالاهای پیچیده’ به واقع آغاز می‌شود؟ تحت آن شیوه‌ی تولید که در آن کار اجتماعی به شکلی خصوصی برعهده گرفته شده است، نقطه‌ی آغاز واقعی

سازمان دهی هر فعالیت تولیدی این است که تولیدکننده‌ای خصوصی یک نیاز اجتماعی به‌طور بالقوه مجاز برای یک ارزش مصرفی معین را به رسمیت بشناسد. حال اگر تولید دومی به‌واقع به صرف‌کرد یک نیروی کار^{۴۶} به شکلی خاص توسعه‌یافته^{۴۷} نیاز داشته باشد، سازمان دهی خصوصی کار اجتماعی درواقع از یک گام عقب‌تر، مثلاً از تولید نیروی کاری با کیفیت معین مورد نیاز (اوا) بنابراین پیچیده، آغاز می‌شود. بنابراین تولیدکننده‌ی کالا نخست باید به شکلی خصوصی نیروی کار ساده‌ی خودش را با نگاهی به توسعه‌ی ویژگی‌های تولیدی‌ای گسترش دهد که به تولید 'کالای پیچیده'ی موردنظر می‌انجامد. به عبارت دیگر او باید یاد بگیرد که چگونه آن ارزش مصرفی به صورت بالقوه مورد نیاز را می‌توان ساخت. به یاد داشته باشیم که این صرف‌کرد به‌طور خصوصی برعهده گرفته‌شده‌ی نیروی کار ساده‌ی دومی منحصراً با هدف تولید ارزش مصرفی 'پیچیده'ی مورد نظر اعمال شده است. به این معنا به‌دشواری بتوان آن را از صرف‌کرد نیروی کار ساده برای تولید «معمولی»ترین کالاها متمایز کرد. مشخص‌تر این‌که این بخشی از صرف‌کرد آگاهانه‌ی نیروهای مولد جسمانی انسان است که به شکلی خصوصی سازمان یافته و از این‌رو به یکسان بخش سازنده‌ی زمان کار اجتماعاً لازم عینیت یافته به مثابه‌ی ارزش محصول آن است. پس همان‌طور که اینیگو کاره^{۴۸} می‌نویسد، 'کار پیچیده صرف‌کرد ساده‌ی نیروی کار انسانی کسانی است که هدف آغازین‌شان نه تولید ارزش مصرفی‌ای نسبت به سوژه‌ی اجراگر آن بیرونی بلکه توسعه‌ی شایستگی همان سوژه‌ی کارکننده برای تولید چنین ارزش‌های مصرفی 'پیچیده‌تر'ی است. [۹۲]

این بحث تا این‌جای کار به نظر می‌آید، شاید با دقتی بیشتر، صرفاً بازتثبیت راه‌حل کلاسیک 'هیلفردینگ - بائر' باشد. با وجود این بگذارید دقیق‌تر بخش فرایند تولید را که به توسعه‌ی نیروی کار پیچیده مربوط است، آزمون کنیم. در آغاز فرایند تولیدکننده‌ی کالا، همچون 'هر انسان عادی'، آشکارا نیروی کار ساده را صرف می‌کند. هیچ صرف‌کرد قبلی نیروی کار برای توسعه‌ی خاص نیروی کارش نیاز نیست. به‌هرروی در طول زمانی که دارد 'پیشه'^{۴۹}ی پیچیده‌اش را یاد می‌گیرد، تولیدکننده‌ی کالا باید آشکارا نیروی کار ساده‌ای را که در فرایند یادگیری وسعت یافته است، بازسازی کند. و چنین چیزی به این معناست که باید ارزش‌های مصرفی‌ای را مصرف کند که، برای

راحتی کار، همه‌شان را محصول کار اجتماعی به شکل خصوصی انجام شده، یعنی کالاها، در نظر می‌گیریم. جالب‌تر این که توسعه‌ی خاص نیروی کار پیچیده‌اش می‌تواند مستلزم مصرف کالاهای خاص عمده‌ای و رای نیاز به بازسازی نیروی کار ساده باشد برای نمونه خدمات 'آموزشگر فنی' همان‌طور که در بحث‌های کلاسیک مارکسیستی بیان شده است. به نظر می‌رسد که همه‌ی کار اجتماعی مادیت یافته در این کالاها که نیروی کار تولیدکننده‌ی کالای پیچیده را در طول فرایند یادگیری بازسازی می‌کنند یا به توسعه‌ی بیشتر می‌رسانند باید در تعیین ارزش محصول کار ماهر گنجانده شده باشند. درواقع این کارها به روشنی هدفی جز تولید نیروی کار پیچیده و، به این واسطه، تولید 'کالای پیچیده'ی مورد نظر ندارند. واقع امر این است که این نتیجه‌ای است که راه‌حل کلاسیک می‌گیرد. با این حال ما فکر می‌کنیم که این نتیجه‌گیری اشتباه و منشاء اشتباه گرفتن سرمایه‌ی پایا و متغیر پیش گفته است که به درستی منتقدان راه‌حل کلاسیک مطرح می‌کنند.

درواقع همان‌طور که از نظریه‌ی مارکس درباره‌ی شکل ارزش بر می‌آید، کار عینیت یافته در کالاهایی که مالک خصوصی نیروی کار برای بازتولید مادی شخصی‌اش مصرف می‌کند، در شکل‌گیری ارزش کالایی که تولید می‌کند وارد نمی‌شود. دلایل چنین موضوعی کاملاً مشخص است. در سطح انتزاع گردش ساده‌ی کالاها هدف نهایی فرایند سوخت و ساز اجتماعی 'مصرف، ارضای نیازها، به طور خلاصه ارزش مصرفی' است. [۹۳] بدین وسیله می‌تواند نتیجه گرفت هنگامی که آن کالاهای مورد نیاز برای تولید نیروی کار از سوی تولیدکننده‌ی کالا مصرف می‌شوند، تبدیل مادیت این ابزارهای معاش به جنبه‌های مولد سوژه‌ی انسانی این چرخه‌ی خاص بازتولید اجتماعی را کامل می‌کند و به پایان می‌رساند. از این رو کار عینیت یافته در آن‌ها که به شکلی خصوصی به کار گرفته شده است، همچون چیزی در تحلیل نهایی از نظر اجتماعی مفید بازشناخته می‌شود و محصولاتش نیز به ارزش مصرفی اجتماعی بدل می‌شوند که از طریق تصاحب مصرفی مادیت‌شان به واقع تحقق یافته‌اند. [۹۴] و همان‌طور که ارزش مصرف اجتماعی این کالاها در استفاده یا مصرف‌شان تحلیل می‌رود، ارزشی که آن‌ها 'حاملان مادی' آن بودند نیز کاسته می‌شود. از این رو هنگامی که تولیدکننده‌ی مورد نظر کالا تولید خصوصی ارزش مصرفی‌ای را که از نظر اجتماعی مفید به نظر می‌رسد (چه ساده چه

پیچیده) در اختیار می‌گیرد، هیچ ردی از کالاهایی که او مصرف کرده تا به‌واقع نیروی کارش را هستی بخشد وجود ندارد. درواقع چرخه‌ی تازه‌ای از بازتولید اجتماعی از نو آغاز می‌شود که ممکن است بتواند (یا نتواند) یک ارزش مصرفی اجتماعی به بار آورد که مصرف آن از سوی عضو دیگری از جامعه به مصرف آن نزد اولی پایان دهد.

به صورت خلاصه موضع ما این است که صرفاً کار ساده‌ی متراکم‌شده در کار 'مستقیم' است که ارزش مصرفی‌ای را بیرون از سوژه‌ی کار تولید می‌کند و همان است که به کار پیچیده‌ای تبدیل می‌شود که به شکل خصوصی از سوی تولیدکننده‌ی کالا برای توسعه‌ی سویه‌های مولد نیروی کارش به کار گرفته شده که متعاقباً در فرایند تولید مستقیم ارزش مصرفی مربوطه به حرکت در می‌آید. اگر بخواهیم آن را با اصطلاحات مباحث کلاسیک بیان کنیم باید بگوییم که تنها کاری که در تعیین نیروهای چندگانه‌ی ارزش‌آفرین کار پیچیده وارد می‌شود کار 'کارآموز'^{۴۸} است. اشتباه خاص هیلفردینگ و بائر که به شکلی غیرانتقادی از سوی دیگر مارکسیست‌هایی که راه‌حل آن‌ها را پی گرفتند تکرار شد، این بود که کار کارآموز را با کار 'مربی فنی'^{۴۹} یک‌کاسه می‌کردند و در درک این واقعیت ناکام می‌ماندند که دومی و اولی نقش‌هایی به‌تمامی متفاوت در فرایند تولید اجتماعی بازی می‌کنند.

همه‌ی این بحث‌ها ما را قادر می‌سازد که به دو نتیجه‌ی مقدماتی بنیادی دست یابیم. در گام نخست تفاوت‌ها در پیچیدگی کارهای گوناگون تولیدکننده‌ی کالا 'در پراتیک'، از طریق بازنمایی اجتماعی همه‌ی کارهای عینیت‌یافته به مثابه‌ی انباشت کار ساده، تحت تأثیر شکل ارزش قرار می‌گیرند. در گام دوم ارزش بالاتر محصول کار ماهر به‌واقع از طریق همان تعیین‌های هر کالای دیگری توضیح داده می‌شود: [یعنی] از طریق کار مجرد اجتماعاً لازم به‌شکل خصوصی به‌کارگرفته‌شده‌ی مورد نیاز برای تولید آن. به‌هرحال آن نکته‌ی کلیدی‌ای که بتوان آن را واضح و دقیق بیان کرد این است که کارهای خصوصی صرفاً برای تولید محصول کار ماهر از نظر اجتماعی ضروری‌اند. و همه‌ی این‌ها را نهایتاً می‌توان در کار زنده‌ی کارگر ماهر، کار 'مرده'ی عینیت‌یافته در ابزارهای تولید مورد استفاده از سوی کار زنده در فرایند تولید و مهم‌تر کار بسط‌یافته به دست خود کارورزان ماهر (و نه آن کار بسط‌یافته به دست 'مربی فنی') با نگاه به

کسب مهارت‌هایی که برای تولید 'کالای پیچیده'ی موردنظر اجتماعاً ضروری‌اند، خلاصه کرد.

حال همان‌طور که از نظر روش‌شناختی آشکار است این نتیجه‌ی دومی تغییری نخواهد کرد هنگامی که تولید ارزش به‌مثابه‌ی وهله‌ای از تولید سرمایه در نظر گرفته شود. تحت فرمان سرمایه تولید کالا از طریق تعیین نیروی کار به‌مثابه‌ی یک کالا وساطت می‌یابد. [۹۵] نتیجتاً آنچه پیش از این همچون فرایند تولید خصوصی ساده در نظر گرفته شده بود، به دو فرایند جداگانه تقسیم می‌شود: یکی که 'نیروی کار پیچیده' تولید می‌کند و دیگری که 'کالای پیچیده' تولید می‌کند. علاوه بر این هنگامی که چنین فرایندی ذیل سرمایه انجام گیرد، هدف تولید اجتماعی دیگر ارضای نیازها نیست بلکه 'ارزش‌افزایی' است. [۹۶] ازاین‌رو در سرمایه‌داری فرایند مصرف فردی هیچ چرخه‌ی فرایند سوخت‌وساز را کامل نمی‌کند و به پایان نمی‌رساند. وهله‌ی بعدی دست‌یابی به فضایی است که در آن، نیروی کار برای تولید ارزش بیشتری از هزینه‌های بازتولیدش مصرف شود که مرحله‌ی مصرف مولد (تولیدی) یا فرایند کار است. [۹۷] فرایند تولید ارزش محصول کار پیچیده باید در پرتو تعیین‌های انضمامی‌تر بازنگری شود.

همان‌طور که بحث شد، این فرایند با توسعه‌ی نیروی کار ماهر به دست خود کارورزان آغاز می‌شود. [۹۸] با وجود این اکنون یگانگی مادی میان این مرحله‌ی فرایند تولید و ساختن واقعی 'کالای پیچیده' رسماً با خرید نیروی کار (ماهر) به مثابه‌ی یک کالای خاص 'که ارزش مصرفی آن دارای ویژگی خاصی است که آن را به منبع ارزش بدل می‌کند' و این که 'مانند همه‌ی دیگر کالاها... ارزشی دارد' [۹۹] آغاز می‌شود. دومی ارزش کالاهایی است که کارگر مزدی برای بازتولید مادی‌اش مصرف کرده است که، تا آن جایی که چرخه‌ی بازتولید اجتماعی دیگر نه به مصرف فردی بلکه به ارزش‌افزایی سرمایه ختم می‌شود، به مثابه‌ی ارزش نیروی کار کالایی نمودار می‌شود به‌جای آن که از طریق مصرف وسایل معاش آن‌چنان که در مورد تولیدکنندگان کالای ساده روی می‌دهد، امحا شده باشد. [۱۰۰] بنابراین سرمایه نیروی کار پیچیده را در کنار ابزارهای ضروری تولید برای به‌حرکت‌درآوردن فرایند ارزش‌افزایی می‌خرد. در این فرایند، کار زنده‌ی انضمامی کارگر مزدی ارزش ابزارهای تولید را به محصول منتقل می‌کند (و

از این رو آن را حفظ می‌کند). [۱۰۱] با وجود این در مورد ارزش نیروی کار اوضاع متفاوت است. همان‌طور که نیروی کار (ماهر) در عمل از سوی سرمایه در فرایند بی‌واسطه‌ی تولید به مثابه‌ی کالای خاصی که می‌تواند ارزش اضافی ایجاد کند، مصرف می‌شود (و از این رو مورد بهره‌کشی قرار می‌گیرد) ارزش مصرفی‌اش تخصیص نهایی می‌یابد و با آن این ارزش قطعاً ناپدید می‌شود. از سوی دیگر، این که همان مصرف نیروی کار از سوی سرمایه 'کالاهای پیچیده'ی جدیدی و از این رو ارزشی تازه (که سرمایه‌ی متغیر را بازتولید می‌کند و ارزش اضافی می‌آفریند) تولید می‌کند. حیاتی است به یاد داشته باشیم در این فرایند *مطلقاً هیچ اثری از گذشته‌ی به‌شکلی خصوصی به‌اجرا درآمده‌ی کار اجتماعی* مورد نیاز برای تولید نیروی کار ماهر که نیاز به بازشناسی مفید بودن آن از نظر اجتماعی باشد، باقی نمی‌ماند. از این رو حتی یک 'اتم' از این بخش از کار اجتماعی نباید به مثابه‌ی ارزش محصول کار ماهر در نظر گرفته شود. همان‌طور که در سطح انتزاع تولید کالای ساده انجام شد، ارزش محصول کار ماهر صرفاً از کار منفرد ساده‌ی صرف‌شده از سوی کارگر مزدی در تولید مهارت‌هایش شکل یافته است، یعنی کار زنده‌ی تازه‌ای که به اجرا در می‌آورد تا 'کالای پیچیده' و ارزش ابزارهای تولید (که او بدون هیچ هزینه‌ای آن را برای سرمایه حفظ می‌کند) را بسازد.

حالا در نگاه اول به نظر می‌رسد این بحث در تعارض با تأکید مکرر مارکس است که زحمتکشان مزدی ماهر ارزش بیشتری را در واحد زمان نسبت به زحمتکشان ساده به نسبتی تولید می‌کنند که بازتابی از ارزش بالاتر نیروی کارشان است چنان که نرخ ارزش اضافی در هر دو مورد یکسان باقی می‌ماند (برای منابع به بخش یک در بالا مراجعه کنید). به هر حال ما گمان می‌کنیم که می‌شود هر دو استدلال را سازگار کرد. از نظر ما، مارکس احتمالاً فرض کرده بود که ارزش‌های مصرفی مورد نیاز برای بازتولید روزانه‌ی هر شکلی از نیروی کار از نظر کیفی و کمی یکسان‌اند (و 'سن بازنشستگی' شان نیز یکسان است). از این رو به ازای هر روزی که کارگران ماهر صرف کسب مهارت‌هایشان می‌کنند، افزایشی به‌طور متناسب برابر هم در ارزش نیروی کارشان و هم در نیروهای چندگانه‌ی ارزش‌آفرین‌شان به وجود خواهد آمد. اگرچه از منظری متأخر این یکسانی «قواعد مصرف» می‌تواند مسأله‌برانگیز به نظر برسد، برای مارکس در نظر گرفتن چنین پیش‌فرضی در دوره‌ای تاریخی که در آن درجه‌ی بالایی از و گرایشی رشدیابنده به‌سوی

همگن‌سازی شرایط بازتولید مادی مزدبگیران مشاهده می‌شد می‌توانسته منطقی به نظر برسد. از این‌رو گمان می‌کنیم که مارکس به‌جای فرض کردن پیوندی علی میان ارزش بالاتر نیروی کار ماهر و نیروهای چندگانه‌ی ارزش‌آفرین‌اش، خیلی ساده، اولی را به مثابه‌ی شاخص 'مشاهده‌پذیر' نسبتاً مناسبی از دومی در نظر می‌گرفت. باین‌حال چنین چیزی به این معنی نیست که هر تفاوت کمی یا کیفی در ملزومات مصرفی روزانه مورد انتظار برای مزدبگیران ساده و ماهر ضرورتاً دربردارنده‌ی وجود نرخ‌های متفاوت ارزش اضافی باشد. اما، همان‌طور که در جایی دیگر استدلال کردیم، چنین برداشتی اعتبار تبیین مارکس از منبع ارزش اضافی در بهره‌کشی از مزدبگیران را زیر سؤال نمی‌برد. [۱۰۲]

در واقع تحت فرمان سرمایه کارگر مزدی تا آن‌جایی کار اضافی انجام می‌دهد که حفظ ویژگی‌های مولدش در شرایط تعیین‌شده از سوی ارزش‌افزایی سرمایه‌ی جمعی کلی اجازه دهد، به عبارت دیگر، او به اندازه‌ی یک روز کاری عادی کار می‌کند. [۱۰۳] در مقابل مجموع پولی که دریافت می‌کند بازتابی از معادل زمان کار اجتماعاً لازم است که برای بازتولید متداوم آن ویژگی‌های مولد در طول زندگی‌اش لازم است. به عبارت دیگر، در کلی‌ترین و ساده‌ترین تعریف، ارزش کامل نیروی کار به او پرداخت شده است. [۱۰۴]

در نتیجه این واقعیت که یک نوع کارگر (یعنی کمتر یا بیشتر ماهر) ارزش اضافی‌ای بیشتر یا کمتر از دیگری حاصل می‌آورد صرفاً به صورتی کمی می‌تواند میزان و درجه‌ای را که سرمایه کار اضافی‌اش را تصاحب می‌کند تغییر دهد. باین‌حال چنین چیزی در واقعیت بهره‌کشی سرمایه از مزدبگیران در مقام منبع ارزش‌افزایی اولی تغییری ایجاد نمی‌کند. علاوه بر این به یاد داشته باشیم که این وضع به‌تمامی از منظر سرمایه‌ی منفرد بی‌اهمیت است تا آن‌جا که وجود چنین تفاوت‌هایی در نرخ ارزش اضافی به فرایند تشکیل نرخ عمومی سود وارد خواهد شد و در سپهر گردش سرشکن خواهد شد، به همان صورتی که به شکلی صوری برای همه‌ی تفاوت‌های کیفی در شرایط مادی تولید و چرخش سرمایه‌های منفرد مانند آن‌هایی روی می‌دهد که از ترکیب اندام‌وار سرمایه و/یا زمان‌های برگشت^{۵۱} سر بر می‌آورند (که مارکس آشکارا به آن‌ها پرداخته است). [۱۰۵] به این صورت سرمایه‌های منفرد تعین درونی خود را به‌مثابه‌ی

بخش‌های معین سرمایه‌ی جمعی کلی تحقق می‌بخشند و همچون «برادران متخاصم»^{۵۲} به درجه‌ای برابر به واسطه‌ی بهره‌کشی جمعی از طبقه‌ی کارگر به مثابه‌ی یک کل ارزش‌افزایی می‌کنند.

نتیجه‌گیری

این مقاله به شکلی انتقادی بحث‌ها و جدل‌ها حول تعین‌یابی کار پیچیده در ارزش‌زایی را بررسی کرد و راه‌حلی بدیل پیش رو نهاد که با نقد مارکسی اقتصاد سیاسی سازگار باشد. نکته‌ی کلیدی در این تلاش بازشناسی این موضوع بود که برخورد خود مارکس با این پرسش به همان اندازه ناکامل بوده است. با این حال هر چند نشان دادیم که نقدهای راه‌حل مارکسی بر بنیادی استوار قرار ندارند مارکس بی‌تردید حرفی درباره‌ی تعین‌یابی کیفی‌ای نرده است (یا دست‌کم نه به حد کافی نظام‌یافته در پرتو مجادلات پی‌آیند) که کارهای ساده‌ی تشکیل‌دهنده‌ی کار پیچیده را مشخص می‌کند و همچنین چیزی درباره‌ی بیان کمی آن درجه‌ای نگفته است که در آن نیروهای ارزش‌آفرین چندگانه می‌شوند.

در بازسازی تاریخ بحث 'کار ماهر' به شکلی انتقادی راه‌حل‌های متفاوتی را مرور کردیم که مارکسیست‌ها ارائه داده‌اند و نشان دادیم که هیچ‌یک از آن‌ها موفق نمی‌شوند با بنیادهای نقد مارکسی اقتصاد سیاسی سازگار بمانند. در مقابل رویکردی بدیل را ارائه دادیم که در خواندن سخت‌گیرانه‌ی «تحلیل کالا»، ارائه‌شده در صفحات آغازین سرمایه، ریشه داشت. در گام نخست استدلال کردیم که تفاوت‌ها در پیچیدگی کار در پراتیک از طریق عینیت‌یابی ارزش بیان‌شده در شکل کالایی محصول کار حذف می‌شوند. در واقع کار عینیت‌یافته در کالا/ز نظر/اجتماعی (اجتماعاً) به مثابه‌ی کار ساده متعین می‌شود تا آن جایی که نقش مشخصاً تاریخی‌اش به مثابه‌ی جوهر ارزش مد نظر باشد. در گام دوم استدلال کردیم میزانی که کار پیچیده در آن همچون چندین کار ساده در [آفریند] ارزش‌آفرینی در نظر گرفته می‌شود منحصرأ با نیروی کار ساده‌ای تعیین می‌شود که کارورز پیچیده نیاز دارد برای تولید نیروی کار مشخصاً توسعه‌یافته‌ی خود صرف کند.

منبع:

Gastón Caligaris and Guido Starosta, Revisiting the Marxist Skilled-Labour Debate, Historical Materialism 27.1 (2019) 55–91

یادداشت‌ها

[۱] مارکس ۱۹۶۷، ص ۱۷۴. باید یادآور شویم که بینش «شکل ارزش» با آن چیزی که برخی شارحان انتقادی آن را «رویکرد گردش‌باور (circulationist)» خوانده‌اند، همسان نیست. (Mavroudeas, ۲۰۰۴) دومی نسخه‌ای خاص از رویکرد شکل ارزش است که به این ایده پیوند خورده که کار مجرد (انتزاعی) و ارزش می‌توانند از طریق مبادله‌ی بالفعل محصولات در برابر پول محقق شوند. به‌هرحال، محدودیت‌های رویکرد «گردش‌باور» را دیگر مارکسیست‌ها ناگفته باقی نگذاشته‌اند و از آن همچون پایه‌ای برای بسط‌های بیشتر نظریه‌ی ارزش استفاده شده است. چالش این بدیل‌ها در این بود که چگونه هم از خوانش «ریکاردیویی» کندوکاو مارکس در شکل ارزش و هم از خلاف‌آمدهایی احتراز کنند که ملاحظه‌ی ارزش به‌مثابه‌ی چیزی که صرفاً در گستره‌ی گردش وجود دارد. از این‌رو، نوع جدیدی از رویکردهای شکلی ارزش «تولیدمحور» به وجود آمد که، به شیوه‌ی خاص خودشان، تلاش کردند پیوندی را میان ارزش و فرایند بی‌واسطه‌ی تولید برقرار کنند در حالی که اولی را به‌مثابه‌ی شکل اجتماعی خاصی می‌دیدند. برای ارزیابی‌ای انتقادی از ایده‌های اصلی در این بحث (و برای استفاده از منبع کتاب‌شناسانه‌ی وسیع‌تری درباره‌ی این موضوع) نگاه کنید به

Kicillof and Starosta 2007a and 2007b

[۲] Smith 1982, p. 134.

[۳] Marx 1976a, p. 130.

[۴] Marx 1976a, p. 135.

[۵] Cayatte 1984; Krätke 1997

[۶] Marx 1976c, pp. 126–7; Marx 1973, pp. 561, 613, 846; Marx 1987, pp. 272–3; Marx 1989b, p. 322. Marx 1985, p. 122; Marx 1976a, pp. 135, 275–6; Marx 1872–5, p. 17.

[۷]Marx 1976c, pp. 126–7; Marx 1973, pp. 323–4, 612–13, 846; Marx 1987, pp. 272–3; Marx 1985, p. 122; Marx 1976a, p. 135; Marx 1872–5, p. 17.

[۸]Marx 1987, pp. 272–3; Marx 1976a, p. 135; Marx 1872–5, p. 17.

[۹]Marx 1976c, pp. 126–7; Marx 1973, pp. 612–13, 846; Marx 1987, pp. 272–3; Marx 1976a, p. 135; Marx 1872–5, p. 17

[۱۰]Marx 1973, pp. 323–4; Marx 1988, p. 48; Marx 1976b, p. 1032.

[۱۱]Marx 1988, pp. 81–2, 90, 231; Marx 1989a, pp. 72–3; Marx 1989b, p. 18; Marx 1989c, p. 309; Marx 2015, p. 250; Marx 1991, pp. 241–2; Marx 1976a, pp. 304–6; Marx 1872–5, p. 84.

[۱۲]Marx 1976c, p. 127; Marx 1977, p. 225; Marx 1973, pp. 612–13; Marx 1987, pp. 272–3; Marx 1988, pp. 231, 321, 331, 341; Marx 1989c, pp. 484ff., 499; Marx 1994, pp. 24, 148, 217; Marx 1976b, p. 1032; Marx 2015, p. 306; Marx 1976a, p. 470; Marx 1991, p. 298.

[۱۳]Marx 1976c, pp. 127ff.; Marx 1986, p. 327; Marx 1973, p. 561; Marx 1989b, p. 350.

[۱۴]Krätke 1997, pp. 102–3.

[۱۵]Marx 1989b, p. 440.

[۱۶]Marx 1988, pp. 319–20, 329–30; Marx 1976a, pp. 435, 530.

[۱۷]Marx 1988, p. 338; Marx 1989b, p. 248.

[۱۸]Marx 1985, p. 123.

[۱۹]Böhm-Bawerk 1890, pp. 5–384.

[۲۰] دیگر مباحثات نقادانه که در همان زمان مطرح شدند را می‌توان در کارهای زیر یافت:

Block (Block 1884, p. 133), Adler (Adler 1887, pp. 81–5), Pareto Flint (Flint 1906, pp. 147–9). و (Pareto 1998, pp. 299ff.)

[۲۱]Böhm-Bawerk 1949.

[۲۲]Böhm-Bawerk 1949, p. 83.

[۲۳]Sorel 1897, p. 230; Masaryk 1899, pp. 270ff.; Bortkiewicz 1952, pp. 90–2; Skelton 1911, pp. 117ff.; Mises 1990, pp. 20–1; Joseph 1923, pp. 87–96.

[۲۴]Oppenheimer 1916, pp. 63–4.

[۲۵]Schumpeter 2006, p. 24, n. 3; Samuelson 1971, pp. 404–5.

همان‌طور که در پاسخ اولیه‌ی روبین به اوپنهايمر به‌درستی ذکر می‌شود، این خط بدیل انتقادی، برخوردی مغشوش با منش «اجتماعاً ضروری» و پیچیده‌ی کار ارزش‌آفرین دارد.

Lafargue 1884, pp. 283–4. [۲۶]

[۲۷]Dietzel 1895, pp. 248–61.

[۲۸]Grabski 1895.

[۲۹] درباره‌ی اولین واکنش‌ها به ایرادهای بوم‌باورک بنگرید به
Roncaglia 1974, p. 8, n. 10; Jorland Bortkiewicz 1952, p. 90, n. 140;
1995, pp. 149–50
[۳۰] Bernstein 1899/1900, pp. 359–60. برنشتاین از اثر بوش (Buch) (۱۸۹۶) استفاده می‌کند، کسی که کوشید نظریه‌ی ارزش را، با تمرکز بر شدت کار و درنظرگرفتن انواع مزد به‌مثابه‌ی شاخص‌هایی از درجات متفاوت شدت، بر بنیادهای «روانشناختی» قرار دهد. تلاش بوش همچنین بر راه‌حل پیشنهادی لیبنکشت برای «مسأله‌ی تقلیل» مؤثر بود که کار پیچیده را کاری شدیدتر، و ازاین‌رو مستلزم صرف انرژی بیشتر، می‌فهمید.

[۳۱]Kautsky 1899, p. 41.

[۳۲]Kautsky 1899, pp. 38–9.

[۳۳]Hilferding 1949, p. 141.

[۳۴]Hilferding 1949, p. 144.

[۳۵] همان منبع قبلی

[۳۶]Deutsch 1904, pp. 23ff.

[۳۷] Bauer 1906, pp. 649ff اگرچه بائر در مورد مسأله‌ی تقلیل از دویچ بهره برد اما در استدلال دومی، در مورد تعیین ارزش نیروی کار پیچیده، راه‌اش را از او جدا کرد. ازاین‌رو، دویچ کار «خودآموزی» کارآموز را در چارچوب هزینه‌ی تولید نیروی کار ماهر می‌بیند و بنابراین نتیجه می‌گیرد که نرخ ارزش اضافی کارورز ماهر ضرورتاً از کارورز ساده کمتر است (Deutsch 1904, pp. 23ff). برعکس، بائر می‌پندارد که کار «خودآموزی» کارآموز در تعیین ارزش نیروی کارش دخیل نیست. درنتیجه، نرخ ارزش اضافی کارورز ماهر به‌واقع بالاتر از کارگر ساده است.

[۳۸]Rubin 1990, pp. 159ff.; Lapidus and Ostrovitianov 1929, pp. 32–5; Sweezy 1970, pp. 42–3; Meek 1973, pp. 168ff.; Mandel 1976, pp. 72–3; Rosdolsky 1977, pp. 506ff.; Rowthorn 1974.

[۳۹] Okisio 1963; Bródy 1970, pp. 86–8; Roncaglia 1974
Bowles and Gintis (1977) اتفاق نظر گسترده در اردوگاه نوریکاردیویی‌ها تشریک مساعی است؛ کسانی که مسأله‌ی تقلیل از طریق مدلی ریاضیاتی کنار زدند که نرخ سود^{۵۳} و قیمت‌های کالاها را به وسیله‌ی تشریح ملزومات مهارتی متفاوت در تنوع مزدها برای هر نوع کارورز تعیین می‌کرد. به هر روی همان‌طور که ایته (Itoh 1987, p. 46) استدلال می‌کند این رویکرد مسأله‌ی تقلیل را با زائداختن هر مفهومی از کار حل می‌کند. همان‌طور که پیش آمد، مداخله‌ی بوولز و جینتیس بحثی پرشور را در میان نوریکاردیویی‌ها شعله‌ور کرد. (Morishima 1978; Bowles and Gintis)

- 1978; Catephores 1981; McKenna 1981; Bowles and Gintis 1981; (Krause 1981
- [۴۰]Morishima 1973, p. 193; Morris and Lewis 1973/4, pp. 457–8
- [۴۱]Tortajada 1977; Harvey 2006, p. 58; Bidet 2007, p. 26 به واقع شلسینگر (Schlesinger 1950, p. 129) بود.
- [۴۲]Tortajada 1977, p. 109.
- [۴۳]Uno 1980, p. 26, n. 2; Kay 1976; Harvey 2006, pp. 57–61; Itoh [۴۳] 1987; Carchedi 1991, pp. 130–4; Sekine 1997, p. 39
- این راه حل آشکارا طنینی همسان با «برنهادی مهارت‌زدایی» مشهور فرمول‌بندی‌شده در اثر اصلی بریورمن (1998) دارد. همان‌طور که در بالا اشاره کردیم، این برنهاد تقلیلی یک‌سویه از جنبش دوگانه‌ی تنزل و بسط سوژگی مولد کارورز جمعی است که نظام ماشینی یکی از این دو وهله را می‌طلبد. نک Iñigo Carrera 2013, p. 42. یکی از دلایل حاضر و آماده‌ی چنین شرح یک‌سویه‌ای، همان‌طور که تونی اسمیت می‌گوید، تعریف بسیار محدودش از «مهارت»، با بیشترین ارجاع به مهارت‌های کارگاهی، است. نک Smith 2000, p. 39.
- [۴۴]Harvey 2006, p. 61.
- [۴۵]Harvey 1985; Bidet 2007; Saad-Filho 2002 در نظر گرفتن کار پیچیده‌تر همچون کاری مولدتر بسیار قدیمی است و در واقع پیش‌قراول آن بودین (Boudin 1920, pp. 17–113) بوده است.
- [۴۶]Harvey 1985, p. 90.
- [۴۷]این سلسله‌تفکرات را پیش از این Kidron 1968 بسط داده بود. اخیراً Choonara 2018 آن‌ها را پیش برده است.
- [۴۸]Bidet 2007, pp. 29–30. ما تبیین «گردش‌باورانه»ی بیده از ارزش اضافی مازاد را در بخش بعد آزمون خواهیم کرد.
- [۴۹]Ekeland 2007; Devine 1989; Himmelweit 1984.
- [۵۰]Morris 1985; Itoh 1987, pp. 51ff.; Lee 1990, pp. 117ff.; Fine 1998, pp. 191ff
- [۵۱]Himmelweit 1984, p. 335.
- [۵۲]Böhm-Bawerk 1949, p. 84
- [۵۳]همان منبع قبلی.
- [۵۴]Böhm-Bawerk 1949, pp. 5–84
- [۵۵]همان منبع قبلی.
- [۵۶]Böhm-Bawerk 1949, p. 85

[۵۷] Böhm-Bawerk 1949, p. 82

[۵۸] همان منبع قبلی

[۵۹] Starosta 2008; Starosta 2016, pp. 119ff

[۶۰] Starosta 2017

[۶۱] Elson 1979, p. 157

[۶۲] Arthur 1979, p. 71

[۶۳] Starosta 2016, pp. 141ff

[۶۴] نکته‌ی مشابهی نیز در مداخله‌ی روبین در این بحث (Rubin 1990, pp. 167–9) به چشم می‌خورد. به‌هرروی، بینش‌هایش به دلیل برداشت «گردش‌باور»ش از ارزش به سستی می‌گیرند که او را در مظان اتهام استدلال دوری (باطل) بوم‌باورک قرار می‌دهد. برای ارزیابی انتقادی همه‌جانبه از نظریه‌ی شکل‌ارزش گردش‌باور روبین به Kicillof and Starosta 2007a بنگرید. از قضا باید در این مرحله افزود که فی‌الواقع در این‌جا مسأله‌ی روش‌شناختی عام‌تری وجود دارد که نقد اقتصاد سیاسی مارکسی را از علم/اقتصاد منتقدان‌اش جدا می‌کند. به‌ویژه از منظر دیالکتیکی مارکس، جنبه‌ی بنیادی در تبیین پدیدار اجتماعی بر آشکار کردن تعین کیفی‌شان، در یگانگی درون‌ماندگار محتوای درونی‌اش و شکل‌های وجودی ناشی از توسعه‌ی بعدی‌اش، است. این «مدرک» یا «اثبات» نه به وسیله‌ی ساخت مدل‌های ریاضیاتی بلکه از طریق آشکار کردن «نظام‌مند - دیالکتیکی» پی‌آیندی تعین‌های ضروری تکمیل می‌شود. به یاد داشته باشیم که چنین چیزی به این معنا نیست که موضوع کمی اساساً بی‌ربط است. به‌هرحال، درستی و دقت راه‌حل‌اش به روشنی‌افکنی بر تعین کیفی بنیادی منوط است. به عبارت دیگر، تنها پس از این‌که کیفیت پدیداری معین آشکار شد می‌توان به کندوکاو در تجلی کمی آن از طریق روابط اندازه‌گیری پرداخت. درواقع این همان شیوه‌ای است که مارکس در سرمایه تقریرات‌اش را بر پایه‌ی آن شکل داد. بنابراین، برای نمونه، فصل ۱۱ درباره‌ی «نرخ و حجم ارزش اضافی» و فصل ۱۷ درباره‌ی «تغییرات عظیم در قیمت نیروی کار و در ارزش اضافی»، به ترتیب، درست در آخر بخش‌هایی درباره‌ی ارزش اضافی مطلق و درباره‌ی ارزش اضافی نسبی قرار گرفته‌اند یعنی تنها آن‌گاه که تعینات کیفی‌شان «به‌شکلی دیالکتیکی» آشکار شد. مشخصاً استدلال روش‌شناختی عمومی اصلی درباره‌ی این جنبه از تفکر دیالکتیکی بر علم منطق هگل بنا شده است که ضرورت این را نشان می‌دهد که فرایند شناخت از «کیفیت» به «کمیت» پیش می‌رود.

[۶۵] Marx 1976a, pp. 163ff

[۶۶] Kicillof and Starosta 2011

[۶۷] Marx 1976a, p. 169

[۶۸] Bernstein 1899/1900

[۶۹] Himmelweit 1984

[۷۰] Tortajada 1977; Harvey 2006; Bidet 2007

[۷۱] ناکامی در فهم این نکته‌ی ساده برخی مارکسیست‌ها را به این باور کشانده که راه‌حل مسأله‌ی کار پیچیده نیاز به توضیح اولیه‌ی این موضوع به‌شکلی آزاردهنده مقبول دارد که آیا آموزش فراهم‌شده از سوی دولت مولد ارزش و ارزش اضافی است یا نه. (نک. Rowthorn 1974) اما این دیدگاه رو بر می‌گرداند از دیدن این واقعیت که، به همان صورتی که برای هر ارزش مصرفی استفاده‌شده از سوی مزدبگیران روی می‌دهد، آموزش شاید سهمی در تعیین ارزش نیروی کار ماهر داشته باشد اما هرگز نمی‌تواند ارزش محصول کار ماهر را تعیین کند.

[۷۲] Marx 1976a, pp. 300–1

[۷۳] Harvey 1985

[۷۴] Marx 1988, p. 334

[۷۵] Rubin 1990, p. 160

[۷۶] Bidet 2007

[۷۷] Bidet 2007, p. 29

[۷۸] Marx 1976a, pp. 440–1

[۷۹] همان منبع قبلی

[۸۰] گام دوم استدلال بیده تأیید این است که یک کارگر جمعی به همراه ترکیب عالی‌تری از کارگران ماهر با افزایشی در «بارآوری کلی کارگاه» مواجه می‌شود. و از آن جایی که در برداشت خاص او از منبع ارزش اضافی فوق‌العاده^{۵۴} که مارکس از آن در فصل ۱۲ سرمایه بحث می‌کند، استثنائاً کار مولد همچون خلق ارزش‌هایی بیشتر در یک دوره‌ی زمانی معین نسبت به کار اجتماعی میانگین از همان نوع (Bidet 2007, pp. 20–1) دیده شده است، مشارکت بزرگ‌تر کار تخصصی در یک کارگر جمعی به افزایش همزمان در مقدار ارزش تولیدشده راه می‌برد. از نظر ما، این که افزایشی در بارآوری کار به سرمایه‌های فردی مربوطه اجازه می‌دهد تا موقتاً ارزش اضافی فوق‌العاده‌ای را به دست بیاورند، این واقعیت را تغییر نمی‌دهد که «مقدار معینی زمان کار همچنان در اندازه‌ی یکسانی از ارزش بازنموده می‌شود» (Marx 1988, p. 334). درواقع اگر ارزش‌آفرینی فرایندی است که در تولید روی می‌دهد نه در گردش، و به شرطی که سرجمع هزینه‌های درون‌گستر و برون‌گستر نیروی کار در نتیجه‌ی ورود نوآوری فنی تغییری نکند، نتیجه می‌شود که سرجمع توده‌ی ارزش تولیدشده پیش و پس از افزایش بارآوری ثابت باقی می‌ماند. در کنار این‌ها می‌توانیم ببینیم که تبیین‌های مبتنی بر تجمیع پیچیدگی و بارآوری تعین‌های مربوط به تولید ارزش‌های مصرفی متفاوت را با تعین‌های مربوط به ارزش‌های مصرفی از یک نوع یکی می‌کنند.

[۸۱] Uno 1980, p. 26, n. 2; Kay 1976; Harvey 2006, pp. 57–61; Itoh 1987; Carchedi 1991, pp. 130–4, Sekine 1997, p. 39

[۸۲] Marx 1976b, pp. 1039–40 اما نک

[۸۳] نک Starosta 2016, pp. 233ff

[۸۴] Marx 1976a, p. 129

[۸۵] همان منبع قبلی

[۸۶] Marx 1976a, p. 134

[۸۷] همان منبع قبلی

[۸۸] Marx 1976a, p. 128

[۸۹] همان منبع قبلی ص ۱۳۴. در مقام واکنشی به خوانش ناتاریخی ریکاردویی از شرح مارکس درباره‌ی شکل ارزش، «اجماع جدید» تمایل دارد که کار مجرد را همچون یک شکل اجتماعی خاص به طرزِ ناب تاریخی بفهمد. نک به

See, among others, De Angelis 1995; Postone 1996; Reuten 1993; Arthur 2001; Saad-Filho 1997; Bellofiore 2009; Heinrich 2009; Mavroudeas 2004; McGlone and Kliman 2004 .

Kicillof and Starosta 2007a and 2007b در این اجماع جدید در ما نقدی گسترده‌تر را به این اجماع جدید در بسط دادیم. در این‌جا صرفاً ملاحظات بسیار خلاصه‌ی آن را ارائه می‌دهیم. کار مجرد یک شکل مادی عام، استفاده‌ی مادی از تن‌وارگی انسانی، است. آن‌چه به‌طور خاص مربوط به جامعه‌ی سرمایه‌دارانه است نقشی است که چنین چیزی آنگاه که همچون جوهر انتزاعی‌ترین شکل وساطت اجتماعی عینیت‌یافته یعنی ارزش بازی می‌کند. به عبارت دیگر موضوع این است که پویایی تناقض میان مادیت فیزیولوژیک عام کار مجرد و تعین اجتماعی تاریخی خاص آن به مثابه جوهر ارزش از خصلت خصوصی کار در سرمایه‌داری نشأت می‌گیرد.

Carchedi 2009 and 2011a, pp. 60–74, and Robles Bález 2004 بنگرید. مورای (۲۰۰۰) به بازشناسی این از طریق تمایز میان کار مجرد 'فیزیولوژیک' و کار 'از نظر عملی مجرد' بسیار نزدیک می‌شود که چرخشی از تفکرش قبلی‌اش، مورای (۱۹۸۸)، بود. بحث درباره‌ی سرشت کار مجرد متوقف نشده است و در دوران کنونی نیز ادامه داشته است. به Bonefeld 2010 and 2011; Carchedi 2011b; Kicillof and Starosta 2011 بنگرید.

[۹۰] Marx 1976a, pp. 134–5.

[۹۱] Marx 1976a, p. 135.

[۹۲] Inigo Carrera 2007, p. 235.

[۹۳] Marx 1976a, p. 135.

[۹۴] Marx 1976a, p. 126.

[۹۵] Marx 1976a, p. 271.

[۹۶] Marx 1976a, p. 253.

[۹۷] Starosta and Caligaris 2016.

[۹۸] تا آنجایی که تعیین‌یابی نیروی ارزش‌آفرین کار پیچیده مد نظر است، اهمیتی ندارد که توسعه‌ی مهارت‌های خاص کارورز در یک فرایند یادگیری همیارانه و جمعی ممکن شود، همان‌طور که در آموزش رسمی (چه دولت فراهمش کند چه سرمایه‌ی منفرد) روی می‌دهد، یا در یک فرایند تماماً فردی اتفاق بیفتد (مثلاً در شکل آموزش در خانه). همان‌طور که در این مقاله استدلال کردیم، 'کار یادگیری' دانش‌آموزان لحظه‌ای از کار مجرد ساده‌ی اجتماعاً لازم است که به شکلی خصوصی برای تولید ارزش مصرفی 'پیچیده' (تا آنجا که ویژگی‌های خاصی از نیروی کار را توسعه می‌دهد که برای تولید دومی مورد نیازند) بر عهده گرفته شده است. این نشان می‌دهد که همه‌ی تعیینات 'کار مستقیم' تولید کالا به یکسان برای 'کار یادگیری' نیز معتبرند. به این معنا بحث مارکس در سرمایه درباره‌ی گذر سیستماتیک از تبعیت صوری کار از سرمایه^{۵۵} (در سطح انتزاع آن، کار به شکلی مادی به مثابه‌ی 'فرایندی تماماً فردی' البته از قبل تحت نظارت سرمایه‌دار دیده می‌شد) به تبعیت واقعی (که به شکل مادی محصول را به «محصولی اجتماعی، محصول مشترک کارورز جمعی یعنی ترکیبی از کارگران» (Marx 1976a, p 643)) می‌تواند در مورد 'کار یادگیری' نیز به کار گرفته شود. این واقعیت که هدف بی‌واسطه و خروجی این کار نیروی کار ماهر است نه ارزش مصرفی بیرونی نسبت به سوژه کارکن تفاوتی ایجاد نمی‌کند. از یک سو تا آنجا که تولید/ارزش مصرفی مد نظر است، با «منش همیارانه‌ی فرایند کار ضرورتاً موجد گسترش پیش‌روانه‌ی مفهوم آن کار، کارگر مولد» است چنان که «تعریف کار مولد [...] برای کارورز جمعی، در نظر گرفته شده همچون یک کل، نیز صحیح می‌نماید. با وجود این چنین چیزی در مورد هر عضو به شکلی منفرد در نظر گرفته شده صحیح نیست» (Marx 1967a, pp. 4-643). (اگر چه در مورد یادگیری، سرشت جمعی فرایند کار تمایلی ندارد که از شکل آن چه مارکس «همیاری ساده» می‌خواند فراتر برود). از سوی دیگر تا آنجا که ارزش/فرینی مد نظر است، با این که این بخش از کار اجتماعی به این صورت به شیوه‌ای مستقیماً اجتماعی سازمان یافته است، این امر تنها در محدوده‌ی گره‌گاهی خاص از تقسیم کار اجتماعی روی می‌دهد؛ جایی که یگانگی/اجتماعی عمومی هنوز به شکلی غیرمستقیم/از طریق مبادله‌ی محصولات کار به مثابه کالا/استقرار می‌یابد. به عبارت دیگر حتی زمانی که به شکلی همیارانه سازمان یافته است، فرایند یادگیری، به مثابه‌ی لحظه‌ای درونی از کار پیچیده، به شکلی خصوصی انجام گرفته در مقابل مصرف‌کننده محصول نهایی‌اش که کالایی پیچیده است. چنین چیزی از این رو ارزش‌زا است و بر این اساس نیروهای ارزش‌آفرینانه‌ی کار پیچیده‌ی 'مستقیم' را 'تقویت می‌کند'. به معنایی ساده‌تر چه به صورت تماماً فردی چه جمعی فرایند یادگیری مثلاً یک برنامه‌نویس نرم‌افزار بخشی از کار مجرد ساده‌ی به شکل خصوصی انجام گرفته است که از نظر اجتماعی برای تولید نرم‌افزار به مثابه یک ارزش مصرفی اجتماعی ضروری است. نکته‌ی پایانی این که در تمام این مسیر باید در ذهن داشت که موضوع مهم در اینجا در نظر گرفتن کار یادگیری دانشجو است و نه کار 'آموزشگر فنی کار یادگیری'. ارزش مصرفی مورد واریسی نرم‌افزار است و نه 'مدیر' در برنامه‌نویسی نرم‌افزار، به عبارت دیگر نه 'خدمات آموزشی' به مثابه ارزش مصرفی‌ای که توسط دانشجویان در روند

تولید نیروی کارش به مثابه کالا بلکه منظور آگاهی و هزینه‌کرد داوطلبانه‌ی خود دانشجو برای نیروی کارش برای ماهرانه‌تر کردن آن است.

[۹۹]Marx 1976a, pp. 270, 274.

[۱۰۰] برای بحث‌های بیشتر در این باره به Starosta and Caligaris 2016 بنگرید

[۱۰۱]Marx 1976a, p. 274.

[۱۰۲]Starosta and Caligaris 2016.

[۱۰۳]Marx 1976a, Chapter 10; Starosta 2016, Chapter 7.

[۱۰۴]Marx 1976a, pp. 343-4.

[۱۰۵] مارکس در شرح چگونگی شکل‌گیری نرخ سود عمومی خاطر نشان می‌کند که این فرض تحلیلی که «نرخ ارزش اضافی در تمام سپهرهای تولید یکسان است»، بیانگر یک اصل روش‌شناختی عام‌تر است که بنابر آن در این سطح از انتزاع ارائه‌ی دیالکتیکی، همواره باید چنین در نظر گرفت که «شرایط واقعی با مفهوم خود مطابقت دارند، یا به بیانی دیگر، شرایط واقعی تنها تا آنجایی ترسیم می‌شوند که بیانگر نوع عمومی خود باشند» (Marx 2015, p. 250; Marx 1991, pp. 241-2).

از دیدگاه ما، این بدان معناست که برابری نرخ‌های ارزش اضافی در میان سرمایه‌های منفرد لزوماً بازتاب‌دهنده شکل‌های انضمامی و بی‌واسطه‌ای نیست که فرآیند تولید سرمایه‌دارانه در هر مرحله از توسعه‌ی خود به خود می‌گیرد بلکه بیانگر گرایش تاریخی انباشت سرمایه است (Marx 1976a, pp. 928-9). آن‌گونه که توسط قانون عام آن تعیین می‌شود (Marx 1976a, pp. 798-9). همان‌طور که دیدیم، مارکس معتقد بود که در نتیجه‌ی توسعه‌ی صنعت بزرگ (یعنی توسعه‌یافته‌ترین شکل مادی فرآیند تولید سرمایه‌داری)، گرایشی به سمت جهانی‌سازی یا همگن‌سازی فزاینده‌ی ویژگی‌های مولد کارگران مزدبگیر وجود دارد (هرچند مارکس این موضوع را به شکلی یک‌جانبه و ناشی از تنزل سوژه‌مندی مولد آن‌ها درک می‌کرد). اما این امر لزوماً به این معنا بود که در شرایط عادی (یعنی بر اساس «هنجار» یا «مفهوم» آن)، گرایشی به سمت برابری نرخ‌های ارزش اضافی وجود خواهد داشت.

[۱۰۶] Marx 2015, pp. 306-7; Marx 1991, pp. 298-9.

¹ Starosta, Guido, Caligaris, Gastón and Fitzsimons, Alejandro (2024). Value, Money and Capital: The Critique of Political Economy and Contemporary Capitalism). 1st. New York. Routledge

² commodity

³ 'Form-analytical' approaches

-
- 4 Complex labour
5 Congealed Labour-time
6 socially necessary labour
7 value-positing
8 Labour power
9 Skilled-work
10 Commodity-form
11 simple labour
12 Value-objectivity
13 labourer
14 Krätke
15 intensity
16 multiplied value-positing powers of complex labour
17 Eugen von Böhm-Bawerk
18 Formative labour
19 physical productivity
20 labour-saving
21 Incidence
22 Specialized
23 Equalization
24 circularity objection
25 Profession
26 equivalence
27 qualitative identity
28 quantitative necessity
29 Post-festum
30 Thing-like
31 Substitution
32 General ground
33 Commodity-form
34 Productivity
35 The vanishing of the incidence
36 Co-operation
- ۳۷ an aliquot part برگرفته از ترجمه‌ی فارسی سرمایه به نشانی مارکس، کارل (۱۳۸۸). سرمایه: نقد اقتصاد سیاسی (مترجم: حسن مرتضوی. چ دوم). تهران. نشر آگاه. ص ۳۵۹
- 38 Specialized labour
39 fetish-like value-objectivity
40 homogeneous substance of value
41 transcended
42 actuality
43 Potentiality

-
- ⁴⁴ simple average labour
⁴⁵ man
⁴⁶ Iñigo Carrera
⁴⁷ Trade
⁴⁸ student
⁴⁹ technical educator
⁵⁰ valorization
⁵¹ Turnover times
⁵² Hostile brothers
⁵³ rate of profit
⁵⁴ extra surplus-value
⁵⁵ formal subsumption of labour to capital

منابع

Adler, Georg 1887, *Die Grundlagen der Karl Marxschen Kritik der bestehenden Volkswirtschaft*, Tübingen: H. Laupp.

Arthur, Chris 1979, 'Dialectic of the Value-Form', in *Value: The Representation of Labour in Capitalism*, edited by Diane Elson, London: CSE Books.

Arthur, Chris 2001, 'Value, Labour and Negativity', *Capital & Class*, 25, 1: 15–39.

Bauer, Otto 1906, 'Qualifizierte Arbeit und Kapitalismus', *Die neue Zeit: Wochenschrift der deutschen Sozialdemokratie*, 24: 644–57.

Bellofiore, Riccardo 2009, 'A Ghost Turning into a Vampire: The Concept of Capital and Living Labour', in Bellofiore and Fineschi (eds.) 2009.

Bellofiore, Riccardo and Roberto Fineschi (eds.) 2009, *Re-Reading Marx: New Perspectives after the Critical Edition*, Basingstoke: Palgrave Macmillan.

Bernstein, Eduard 1899/1900, 'Zur Theorie des Arbeitswerths', *Die neue Zeit: Revue des geistigen und öffentlichen Lebens*, XVIII: 356–63.

Bidet, Jacques 2007 [1985], *Exploring Marx's Capital: Philosophical, Economic, and Political Dimensions*, *Historical Materialism Book Series*, Leiden: Brill.

Block, Maurice 1884, 'Le Capital, de Karl Marx, a propos d'une anticritique', *Journal des Économistes*, 28: 130–6.

Bohm-Bawerk, Eugen von 1890 [1884], *Capital and Interest: A Critical History of Economical Theory*, translated by William A. Smart, London: Macmillan.

Bohm-Bawerk, Eugen von 1949 [1896], 'Karl Marx and the Close of His System', in *Karl Marx and the Close of His System by Eugen von Böhm-Bawerk and Böhm-Bawerk's*

Criticism of Karl Marx by Rudolf Hilferding, edited by Paul M. Sweezy, New York: Augustus M. Kelley. Bonefeld, Werner 2010, 'Abstract Labour: Against its Nature and on its Time', *Capital & Class*, 34, 2: 257–76.

Bonefeld, Werner 2011, 'Debating Abstract Labour', *Capital & Class*, 35, 3: 475–9.

Bortkiewicz, Ladislaus 1952 [1907], 'Value and Price in the Marxian System', *International Economic Papers*, 2: 5–60.

Boudin, Louis B. 1920 [1907], *The Theoretical System of Karl Marx in the Light of Recent Criticism*, Chicago: Charles H. Kerr & Company.

Bowles, Samuel and Herbert Gintis 1977, 'The Marxian Theory of Value and Heterogeneous Labour: A Critique and Reformulation', *Cambridge Journal of Economics*, 1, 2: 173–92.

Bowles, Samuel and Herbert Gintis 1978, 'Professor Morishima on Heterogeneous Labour and Marxian Value Theory', *Cambridge Journal of Economics*, 2, 3: 311–14.

Bowles, Samuel and Herbert Gintis 1981, 'Labour Heterogeneity and the Labour Theory of Value: A Reply', *Cambridge Journal of Economics*, 5, 3: 285–8.

Braverman, Harry 1998, *Labor and Monopoly Capital: The Degradation of Work in the Twentieth Century*, New York: Monthly Review Press.

Brody, Andras 1970, *Proportions, Prices and Planning: A Mathematical Restatement of the Labor Theory of Value*, Budapest: Akademiai Kiado.

Buch, Leo von 1896, *Intensität der Arbeit, Wert und Preis der Waren*, Leipzig: Duncker & Humblot.

Carchedi, Guglielmo 1991, *Frontiers of Political Economy*, London: Verso.

Carchedi, Guglielmo 2009, 'The Fallacies of "New Dialectics" and Value-Form Theory', *Historical Materialism*, 17, 1: 145–69.

Carchedi, Guglielmo 2011a, *Behind the Crisis: Marx's Dialectics of Value and Knowledge*, *Historical Materialism Book Series*, Leiden: Brill.

Carchedi, Guglielmo 2011b, 'A Comment on Bonefeld's "Abstract Labour: Against its Nature and on its Tim"', *Capital & Class*, 35, 2: 307–9.

Catephores, George 1981, 'On Heterogeneous Labour and the Labour Theory of Value', *Cambridge Journal of Economics*, 5, 3: 273–80.

Cayatte, Jean-Louis 1984, 'Travail simple et travail complexe chez Marx', *Revue économique*, 35, 2: 221–46.

Choonara, Joseph 2018, 'Complex Labor, Value and the Reduction Problem', *Science & Society*, 82, 2: 234–47.

De Angelis, Massimo 1995, 'Beyond the Technological and Social Paradigms: A Political Reading of Abstract Labour as the Substance of Value', *Capital & Class*, 19, 3: 107–34.

Deutsch, Hanns 1904, *Qualifizierte Arbeit und Kapitalismus: Werttheorie und Entwicklungstendenzen*, Vienna: Stern.

Devine, James 1989, 'What Is "Simple Labour"? A Re-examination of the Value-creating Capacity of Skilled Labour', *Capital & Class*, 13, 3: 113–31.

Dietzel, Heinrich 1895, *Theoretische Sozialökonomik*, Leipzig: Winter'sche Verlagshandlung.

Ekeland, Anders 2007, 'Marx's Four Solutions to the Problem of Heterogeneous Labour', The 9th Annual Conference of the Association for Heterodox Economics, Bristol.

Elson, Diane 1979, 'The Value Theory of Labour', in *The Representation of Labour in Capitalism*, edited by Diane Elson, London: CSE Books.

Fine, Ben 1998, *Labour Market Theory: A Constructive Reassessment*, London: Routledge.

Flint, Robert 1906 [1894], *Socialism*, London: Isaac Pitman and Sons.

Freeman, Alan, Andrew Kliman and Julian Wells (eds.) 2004, *The New Value Controversy and the Foundations of Economics*, Aldershot: Edward Elgar Publishing.

Grabski, Stanisław 1895, 'Bohm-Bawerk als Kritik der Karl Marxens', *Deutsche Worte*, XV: 149–69.

Harvey, David 2006 [1982], *The Limits to Capital*, London: Verso.

Harvey, Philip 1985, 'The Value-creating Capacity of Skilled Labor in Marxian Economics', *Review of Radical Political Economics*, 17, 1/2: 83–102.

Heinrich, Michael 2009, 'Reconstruction or Deconstruction? Methodological Controversies about Value and Capital, and New Insights from the Critical Edition', in Bellofiore and Fineschi (eds.) 2009.

Hilferding, Rudolf 1949 [1904], 'Bohm-Bawerk's Criticism of Marx', in *Karl Marx and the Close of His System by Eugen von Böhm-Bawerk and Böhm-Bawerk's Criticism of Karl Marx by Rudolf Hilferding*, edited by Paul M. Sweezy, New York: Augustus M. Kelley.

Himmelweit, Susan 1984, 'Value Relations and Divisions within the Working Class', *Science & Society*, 48, 3: 323–43.

Inigo Carrera, Juan 2007, *Conocer el capital hoy. Usar críticamente El Capital*, Buenos Aires: Imago Mundi.

Inigo Carrera, Juan 2013 [2003], *El Capital: Razón Histórica, Sujeto Revolucionario y Conciencia*, Buenos Aires: Imago Mundi.

Itoh, Makoto 1987, 'Skilled Labour in Value Theory', *Capital and Class*, 11, 1: 39–58.

Jorland, Gerard 1995, *Les Paradoxes du Capital*, Paris: Odile Jacob.

Joseph, Horace William Brindley 1923, *The Labour Theory of Value in Karl Marx*, London: Oxford University Press.

Kautsky, Karl 1899, *Bernstein und das Sozialdemokratische Programm: Eine Antikritik*, Stuttgart: Verlag von J.H.W. Dietz Nachf. (G.m.b.H.).

Kay, Geoffrey 1976, 'A Note on Abstract Labour', *Bulletin of the Conference of Socialist Economists*, V, 1, 13: 82–6.

Kicillof, Axel and Guido Starosta 2007a, 'On Materiality and Social Form: A Political Critique of Rubin's Value-Form Theory', *Historical Materialism*, 15, 3: 9–43.

Kicillof, Axel and Guido Starosta 2007b, 'Value Form and Class Struggle: A Critique of the Autonomist Theory of Value', *Capital & Class*, 31, 2: 13–40.

Kicillof, Axel and Guido Starosta 2011, 'On Value and Abstract Labour: A Reply to Werner Bonefeld', *Capital & Class*, 35, 2: 295–305.

Kidron, Michael 1968, 'Marx's Theory of Value', *International Socialism*, I, 32: 8–12.

Kratke, Michael 1997, 'Einfache/komplizierte Arbeit', in *Historisch-kritisches Wörterbuch*

des Marxismus, Band 3, edited by Wolfgang Fritz Haug, Hamburg: Argument.

Krause, Ulrich 1981, 'Heterogeneous Labour and the Fundamental Marxian Theorem', *The Review of Economic Studies*, 48, 1: 173–8.

Lafargue, Paul 1884, '*Le Capital* de Karl Marx et la critique de M. Block', *Journal des Économistes*, 28: 278–87.

Lapidus, Iosif and Konstantin Ostrovitianov 1929, *An Outline of Political Economy: Political Economy and Soviet Economics*, London: Martin Lawrence.

Lee, Chai-on 1990, *On the Three Problems of Abstraction, Reduction and Transformation in Marx's Labour Theory of Value*, PhD Thesis, Birkbeck, University of London.

Liebknecht, Wilhelm 1902, *Zur Geschichte der Werttheorie in England*, Jena: Gustav Fischer.

Mandel, Ernest 1976, 'Introduction', in Marx 1976a.

Marx, Karl 1872–5, *Le capital*, Paris: Maurice Lachatre et Cie.

Marx, Karl 1973 [1857–8], *Grundrisse: Foundations of the Critique of Political Economy*, translated by Martin Nicolaus, Harmondsworth: Penguin.

Marx, Karl 1976a [1867], *Capital: A Critique of Political Economy. Volume One*, translated by Ben Fowkes, Harmondsworth: Penguin.

Marx, Karl 1976b [1864], 'Results of the Immediate Process of Production', in Marx 1976a.

Marx, Karl 1976c [1847], 'The Poverty of Philosophy: Answer to the Philosophy of

Poverty by M. Proudhon', in *Marx and Engels Collected Works*, Volume 6, London: Lawrence and Wishart.

Marx, Karl 1977 [1849], 'Wage Labour and Capital', in *Marx and Engels Collected Works*, Volume 9, London: Lawrence and Wishart.

Marx, Karl 1985 [1865], 'Value, Price and Profit', in *Marx and Engels Collected Works*, Volume 20, London: Lawrence and Wishart.

Marx, Karl 1986 [1851], 'Exzerpte aus David Ricardo: On the Principles of Political Economy', in *Marx Engels Gesamtausgabe*

(MEGA²), Volume IV/8, *Karl Marx Exzerpte und Notizen, März bis Juni 1851*, Berlin: Dietz Verlag.

Marx, Karl 1987 [1859], 'Contribution to the Critique of Political Economy', in *Marx and Engels Collected Works*, Volume 29, London: Lawrence and Wishart.

Marx, Karl 1988 [1861–3a], 'Economic Manuscript of 1861–63', in *Marx and Engels Collected Works*, Volume 30, London: Lawrence and Wishart.

Marx, Karl 1989a [1861–3b], 'Economic Manuscript of 1861–63', in *Marx and Engels Collected Works*, Volume 31, London: Lawrence and Wishart.

Marx, Karl 1989b [1861–3c], 'Economic Manuscript of 1861–63', in *Marx and Engels Collected Works*, Volume 32, London: Lawrence and Wishart.

Marx, Karl 1989c [1861–3d], 'Economic Manuscript of 1861–63', in *Marx and Engels Collected Works*, Volume 33, London: Lawrence and Wishart.

Marx, Karl 1991 [1894], *Capital: A Critique of Political Economy. Volume Three*, translated by David Fernbach, Harmondsworth: Penguin.

Marx, Karl 1994 [1861–3e], 'Economic Manuscript of 1861–63', in *Marx and Engels Collected Works*, Volume 34, London: Lawrence and Wishart.

Marx, Karl 2015 [1864–5], *Marx's Economic Manuscript of 1864–1865*, edited by Fred Moseley, *Historical Materialism Book Series*, Leiden: Brill.

Masaryk, Tomáš Garrigue 1899, *Die philosophischen und soziologischen Grundlagen des Marxismus*, Vienna: Verlag von Carl Konegen.

Mavroudeas, Stravos 2004, 'Forms of Existence of Abstract Labour and Value-form', in Freeman, Kliman and Wells (eds.) 2004.

McGlone, Ted and Andrew Kliman 2004, 'The Duality of Labour', in Freeman, Kliman and Wells (eds.) 2004.

McKenna, Edward 1981, 'A Comment on Bowles and Gintis' Marxian Theory of Value', *Cambridge Journal of Economics*, 3, 5: 281–4.

Meek, Ronald L. 1973 [1956], *Studies in the Labour Theory of Value*, Second Edition, London: Lawrence and Wishart.

Mises, Ludwig von 1990 [1920], *Economic Calculation in the Socialist Commonwealth*, Auburn: Ludwig von Mises Institute.

Morishima, Michio 1973, *Marx's Economics: A Dual Theory of Value and Growth*, Cambridge: Cambridge University Press.

Morishima, Michio 1978, 'S. Bowles and H. Gintis on the Marxian Theory of Value and Heterogeneous Labour', *Cambridge Journal of Economics*, 2, 3: 305–9.

Morris, Jacob 1985, 'Value Relations and Divisions within the Working Class: A Comment', *Science & Society*, 49, 2: 214–20.

Morris, Jacob and Haskell Lewis 1973/4, 'The Skilled Labor Reduction Problem', *Science & Society*, 37, 4: 454–72.

Murray, Patrick 1988, *Marx's Theory of Scientific Knowledge*, Atlantic Highlands, NJ: Humanities Press.

Murray, Patrick 2000, 'Marx's "Truly Social" Labour Theory of Value: Part I, Abstract Labour in Marxian Value Theory', *Historical Materialism*, 6, 1: 27–66.

Okisio, Nobuo 1963, 'A Mathematical Note on Marxian Theorems', *Weltwirtschaftliches Archiv*, 91: 287–99.

Oppenheimer, Franz 1916, *Wert und Kapitalprofit. Neubegründung der objektiven Wertlehre*, Jena: Gustav Fischer.

Pareto, Vilfredo 1998 [1893], 'Introduction a K. Marx, *Le Capital*. Extrait fait par M.P. Lafargue', in *Karl Marx: Critical Responses*, edited by Roberto Marchionatti, London: Routledge.

Postone, Moishe 1996, *Time, Labor, and Social Domination: A Reinterpretation of Marx's Critical Theory*, Cambridge: Cambridge University Press.

Reuten, Geert 1993, 'The Difficult Labor of a Theory of Social Value: Metaphors and Systematic Dialectics at the Beginning of Marx's "Capital"', in *Marx's Method in Capital: A Reexamination*, edited by Fred Moseley, Atlantic Highlands, NJ: Humanities Press.

Robles Baez, Mario L. 2004, 'On the Abstraction of Labour as a Social Determination', in Freeman, Kliman and Wells (eds.) 2004.

Roncaglia, Alessandro 1974, 'The Reduction of Complex Labour to Simple Labour', *Bulletin of the Conference of Socialist Economists*, 9: 1–12.

Rosdolsky, Roman 1977 [1968], *The Making of Marx's 'Capital'*, London: Pluto Press.

Rowthorn, Bob 1974, 'Skilled Labour in the Marxist System', *Bulletin of the Conference of Socialist Economists*, 8: 25–45.

Rubin, Isaak Illich 1990 [1928], *Essays on Marx's Theory of Value*, translated by Miloš Samardžija and Fredy Perlman, New York: Black Rose Books.

Saad-Filho, Alfredo 1997, 'Concrete and Abstract Labour in Marx's Theory of Value', *Review of Political Economy*, 9, 4: 457–77.

Saad-Filho, Alfredo 2002, *The Value of Marx: Political Economy for Contemporary Capitalism*, London: Routledge.

Samuelson, Paul A. 1971, 'Understanding the Marxian Notion of Exploitation: A Summary of the so-called Transformation Problem between Marxian Values and Competitive Prices', *Journal of Economic Literature (American Economic Association)*, 9, 2: 399–431.

Schlesinger, Rudolf 1950, *Marx: His Times and Ours*, London: Routledge.

Schumpeter, Joseph A. 2006 [1942], *Capitalism, Socialism and Democracy*, London: Routledge.

Sekine, Thomas T. 1997, *An Outline of the Dialectic of Capital: Volume 2*, Basingstoke: Palgrave Macmillan.

Skelton, Oscar Douglas 1911, *Socialism: A Critical Analysis*, New York: Houghton Mifflin.

Smith, Adam 1982 [1776], *The Wealth of Nations. Books I–III*, edited by Andrew Skinner, Harmondsworth: Penguin.

Smith, Tony 2000, *Technology and Capital in the Age of Lean Production: A Marxian Critique of the 'New Economy'*, Albany, NY: SUNY Press.

Sorel, Georges 1897, 'Sur la Theorie Marxiste de la Valeur', *Journal des Économistes*, 30: 222–31.

Starosta, Guido 2008, 'The Commodity-Form and the Dialectical Method: On the

Structure of Marx's Exposition in Chapter 1 of *Capital*', *Science & Society*, 72, 3: 295–318.

Starosta, Guido 2016, *Marx's 'Capital', Method and Revolutionary Subjectivity*, *Historical Materialism Book Series*, Leiden: Brill.

Starosta, Guido 2017, 'The Role and Place of "Commodity Fetishism" in Marx's Systematic-dialectical Exposition in *Capital*', *Historical Materialism*, 25, 3: 101–39.

Starosta, Guido and Gaston Caligaris 2016, 'The Commodity Nature of Labor-Power', *Science & Society*, 80, 3: 319–45.

Sweezy, Paul M. 1970 [1942], *The Theory of Capitalist Development: Principles of Marxian Political Economy*, London: Dennis Dobson Limited.

Tortajada, Ramon 1977, 'A Note on the Reduction of Complex Labour to Simple Labour', *Capital and Class*, 1, 1: 106–16.

Uno, Kōzō 1980 [1964], *Principles of Political Economy: Theory of a Purely Capitalist Society*, translated by Thomas T. Sekine, Brighton: Harvester.